دیوان شرقی

برسر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
حافظ

گوته

دیوان شرقی

WEST - ÖSTLICHER DIWAN

قطعات منتخبه از :

مغنی نامه ، حافظ نامه ، عشق نامه ، ساقی نامه ، زلیخا نامه ، پارسی نامه ، تیمور نامه ، خلد نامه ، تفکیر نامه ، رنج نامه ، حکمت نامه ، مثل نامه .

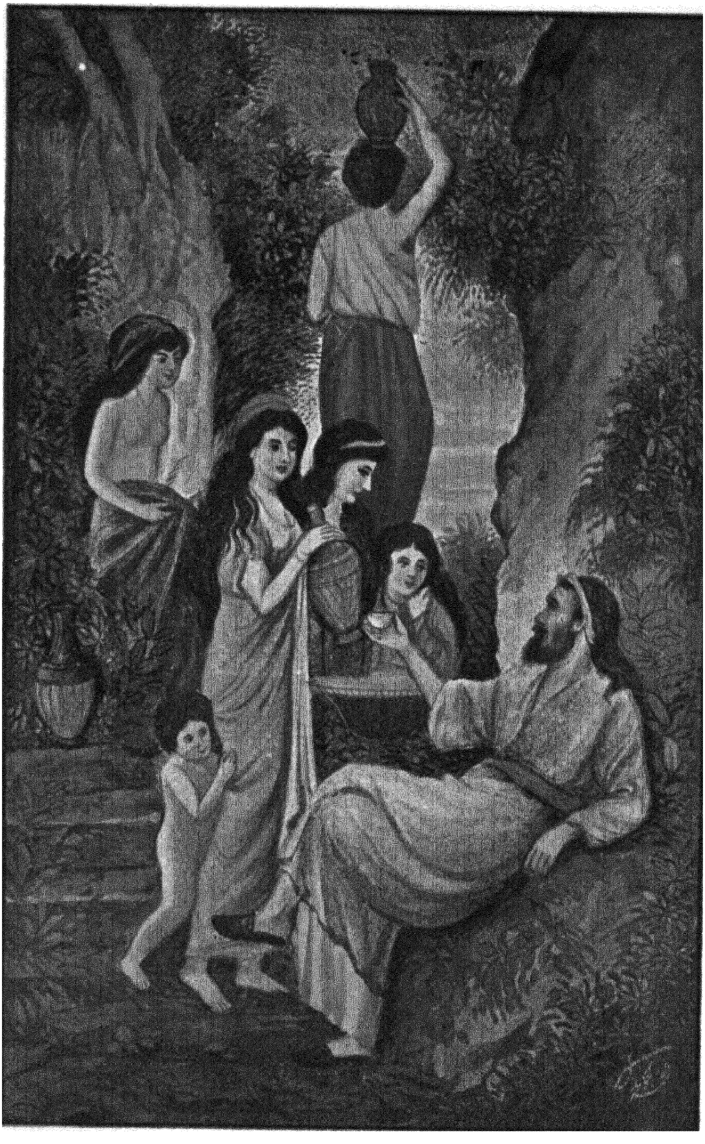
ترجمهٔ

شجاع الدین شفا

با مقدمه و شرح و حواشی و تطبیق متن با اشعار شعرای ایران و سایر منابع شرقی

چاپ اول ـ آذر ماه ۱۳۲۸

نشریه کتابخانه سقراط ، ناشر آثار جاویدان



کپیه از روی تابلو حافظ، اثر معروف Anselm Feuerbach
نقاش بزرگ آلمانی قرن نوزدهم . اصل تابلو در موزهٔ Leipzig
است .

« حافظ ، حدیث سحر فریب خوشت رسید »
« تا حد چین و شام و باقصای روم و ری »

حافظ

« ای حافظ ، سخن تو همچون ابدیت بزرگ است ، زیرا آنرا آغاز و انجامی نیست . کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وابسته است . لاجرم میان نیمهٔ غزل تو با مطلع و مقطع آن فرقی نمیتوان گذاشت ، چه همهٔ آن آیت جمال و کمال است .
اگر روزی دنیا بسر آید ، ای حافظ آسمانی ، آرزو دارم که تنها با تو و در کنار تو باشم . همراه تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم . زیرا این افتخار زندگی من و مایه حیات من است . »

گوته

حافظا ! میخانه ای از حکمت بنا کردی که از بزرگترین کاخ جهان بزرگتر است . و باده ای از لطف سخن در آن فراهم آوردی که از طاقت نوشیدن دنیائی بیشتر است . ولی میهمان این میخانهٔ تو جز سیمرغ داستانی که میتواند بود ؟
در افسانه های کهن آمده که موشی کوچک کوهی گران بزاد .
مگر نه این همان اعجاز نیست که از طبع بشری فانی اثری چنین جاودانی پدید آوردی و یکشبه ره صد ساله رفتی ؟
تو خود هیچ نیستی و همه چیز هستی ، زیرا در عین درویشی از جهانی بزرگتری . سمندروار همواره در آتش کمال خویش میسوزی و هر بار کاملتر از این آتش بدر میآئی .
تو هم میخانهٔ مائی و هم بادهٔ ما . هم سیمرغ مائی و هم کوه گران ما . بلندی هر قله نشانی از عظمت تو و عمق هر گرداب آیتی از کمال تست . سخن تو خود شراب مستی بخش خردمندان جهان است . حافظ ، دیگر شراب انگور میخواهی چکنی ؟ »

نیچه

« حافظ ، حدیث سحر فریب خوشت رسید »
« تا حد چین و شام و با قصای روم و ری »

حافظ

« ای حافظ ، سخن تو همچون ابدیت بزرگ است ، زیرا آنرا آغاز و انجامی نیست. کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وابسته است، لاجرم میان نیمهٔ غزلت با مطلع و مقطع آن فرقی نمیتوان گذاشت ، چه همهٔ آن آیت جمال و کمال است .
اگر روزی دنیا بسر آید ، ای حافظ آسمانی ، آرزو دارم که تنها با تو و در کنار تو باشم . همراه تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم ، زیرا این افتخار زندگی من و مایهٔ حیات من است . »

گوته

« حافظا ! میخانه ای از حکمت بنا کردی که از بزرگترین کاخ جهان بزرگتر است ، و باده ای از لطف سخن در آن فراهم آوردی که از طاقت نوشیدن دنیا لی بیشتر است . ولی میهمان این میخانهٔ تو جز سیمرغ داستانی که میتواند بود ؟
در افسانه های کهن آمده که موشی کوچک کوهی گران بزاد . مگر نه این همان اعجاز تست که از طبع بشری فانی اثری چنین جاودانی پدید آوردی و یکشبه ره صد ساله رفتی ؟
تو خود هیچ نیستی و همه چیز هستی ، زیرا درعین درویشی از جهانی بزرگتری . سمندروار جاودانه در آتش کمال خویش میسوزی و هربار کاملتر از این آتش بدرمیآئی .
تو هم میخانهٔ مائی و هم بادهٔ ما . هم سیمرغ مائی و هم کوه گران ما . بلندی هر قله نشانی از عظمت تو و عمق هر گرداب آیتی از کمال تست . سخن تو خود شراب مستی بخش خردمندان جهان است . حافظ ، دیگر شراب انگور میخواهی چکنی ؟ »

نیچه

مقدمه مترجم

جشن دویستمین سال تولد گوته که امسال تقریباً در همهٔ کشورهای جهان برگزار شد، بار دیگر دنیا را بیاد یکی از مردان بزرگ گذشته افکند.

اگر تمام دنیا این جشن را برپا کرد و در هر کشور بزرگترین مردان ادب و هنر و علم و سیاست در آن شرکت جستند، برای این بود که هنرمندان و دانشمندان بزرگ متعلق بهمهٔ عالم بشریتند، زیرا برای بشریت و فرهنگ و هنر آن کار میکنند و گذشت زمان که ملك اسکندر و دارا و جلال سزار و ناپلئون و قدرت نادر و بیسمارك را به آسانی از میان میبرد و از آنها چیزی نمیگذارد آثار این بزرگان واقعی را محو نمیتواند کرد. دوران قدرت محمود غزنوی سپری میشود ولی جلال و عظمت فردوسی باقی میماند، تیمور با سپاه فراوان و آزمندی فراوانتر از خاطرها فراموش میشود اما حافظ شیراز همچنان زنده است و زمان و مکانی را که تیمور در آرزوی حکمفرمائی بر آن بود در اختیار دارد، زیرا گذشت قرون و حتی کشورها و شاهها را از دستهای تام و خاطره باو اثری نیست.

گوته نیز که چون حافظ از بزرگترین مردان تاریخ جهان است، در زمرهٔ آن سازندگان واقعی کاخ تمدن و فرهنگ بشری است که تا فرهنگ و تمدن در جهان باقی است، عالم بشریت نام آنانرا فراموش نمیتواند کرد. در دورهٔ او بسیار کسان بودند که هر یك روزی چند آقائی اروپا یعنی آقائی جهان داشتند، ولی ناپلئون و تسار و مترنیخ و ولینگتن و بلوخر همه رفتند و او ماند، و اکنون که صفحات تاریخ ورق میخورد، خوب معلوم میشود که جهانگیران واقعی آن عصر گوته و بتهوفن و بایرون و امثال ایشان بوده اند نه آنانکه از محصول کارشان جز یادی در تاریخ باقی نمانده است.

* * *

در مراسم دویستمین سال تولد گوته، بزرگان جهان بار دیگر این فرزند بزرگ بشریت را بشایستگی ستودند، و بالاترین وصفی که در بارهٔ او کردند تکرار جملهٔ معروف ناپلئون بود که او یك «انسان واقعی» است.

لازم نیست من در اینجا بشرح مقام گوته را در تاریخ ادب و فرهنگ جهان بدهم. همه میدانند که نقادان ادب جهان او را یکی از «ارکان چهارگانهٔ ادب دنیا» نامیده اند و این جمله نیز در بارهٔ او بکرات گفته شده که: «از زمان یونانیان تاکنون عالم بشریت بهیچکس باندازهٔ گوته مدیون نیست». شماره کتابهائیکه در وصف این مرد نوشته شده هم اکنون از دو هزار جلد تجاوز میکند؛ و این توفیقی است که شاید نصیب دو سه

نویسندهٔ جهان بیشتر نشده باشد. گوته نه فقط استاد مسلم ادب وشعر و زبان آلمانی است، بحدیکه برای مقام «فاوست» او تقدسی مانند انجیل قائل‌میشوند، بلکه یکی ازاستادان‌مسلم ادب وشعر وحکمت جهان‌است.

حق‌هم اینست که‌این‌مرد«جهانی» باشد،زیراخود درهمهٔ‌عمر بشرماندو «بشری»فکرکرد وبرای‌بشر چیز نوشت، و درآن روزگار که تازه‌دورهٔ تعصبهای ملی‌فرا رسیده بود وعصر «ناسیونالیسم» آغازمیشد، وی بانبوغ خود این دوره را پشت سر گذاشت و منادی حکومت جهانی وحکمت جهانی وادب جهانی شد. شاید سر واقعی عظمت او همین باشد که وی یکی از پیشروان آن جهادی‌بود که سالهاست عالم‌بشریت برای ایجاد یك جامعه بزرك جهانی براساس‌آزادی وهمکاری مشترك معنوی ومادی‌آغاز کرده است، و شاید همین حقیقت نیز رمز تجلیل فوق‌العاده‌ای باشد که امسال تمام جهان ازاین مرد بزرك کرد.

* * *

ولی اگرگوته برای تمام جهانیان یك «بشر» ویکی ازسازندگان عالیقدر کاخ فرهنك وهنر وادب جهانی است، برای ملت ایران اختصاصا این مرد دوستی بزرك‌است، زیرا قلم وذوق وهنر بدیع وی بود که‌اروپا ودنیائی را شیفتهٔ ادب ایران مخصوصاً حافظ آسمانی ماکرد، تا آنجاکه یك نویسندهٔ بزرك آلمانی گفت: «در هیچ دوره از تاریخ جهان هیچ شاعری‌را نمیتوان‌یافت که نسبت‌بشاعر کشوری دیگرنظیر تجلیلی‌راکه گوته از حافظ ایران‌کرده بجای آورده باشد».

«دیوان شرقی» گوته که یکی از عالیترین‌آثارشعر وحکمت گوته ویکی ازبزرگترین آثار ادب آلمان واروپا است واقعا بیش ازآنکه مال آلمان و اروپا باشد مال ایران است، چه اگر حافظ شیرازنبود وگوته با خواندن دیوان او آن شوق و شیفتگی فراوان را نسبت به لسان الغیب ما پیدا نمیکرد، اگر حافظ رفیق‌گوته درسفر بعالم شوق وصفا نمیشد، اگرگوته درآن دوره ازعمر خودکه مشتاقانه در جستجوی دنیائی غیر از «دنیای مبتذل و تصنعی» دوره خود بود با دیوان اشعار شاعر آسمانی ماآشنا نمیشد ودرخلوت روح خود نمی‌نشست تافقط باحافظ شیراز بنشیند وجرعه نوش جام حکمت اوگردد، مسلما «دیوان شرقی» نیز بوجود نمیآمد؛ بحقیقت دیوان شرقی گوته، یعنی بزرگترین ارمغان ادبی اروپا بکشور حافظ، انعکاسی است از روح و فکر حافظ. گوته در این اثر جاودانی خود این حقیقت را چنان خوب نشان داده، که بقول شیخ شیراز باید گفت:

« دوران باخبر درحضورند ونزدیکان بی بصر دور ... »

در « دیوان شرقی » گوته خوب میتوان دید که این مرد که دنیا اورا یکی از ارکان ادب جهان میداند و یك نویسنده معروف آلمانی ، امیل لودویك ، مقام او را بقدری بالا میشمارد که میگوید : « گوته بتنهائی مظهر تمام تاریخ بشر و آئینهٔ تمام نمای سیر تکاملی آن است » چگونه خود باشوق تمام سرارادت درآستان حافظ شیراز نهاده ، وگفته است: «ای حافظ ، آرزوی من آنست که تنها مریدی از مریدان تو باشم!» این نکته نیز شایان تذکر است که در تمام دوران زندگانی گوته ، هیچ موزد دیگر نمیتوان یافت که وی نسبت بکس دیگری از بزرگان عصر یا مردان نامی سیاست وادب وهنر وعلم گذشته ، چنین خضوع وخشوعی ازخود نشان داده باشد .

شاید علت واقعی این ارادت گوته را بخواجهٔ شیراز، تجانس روحی فوق العاده ای باید دانست که بین این دو وجود داشت . گوته که ازلحاظ مقام ادبی حافظ کشور خویش بود ، روحا نیز حافظ عصر خود بود . همه عمر مثل او فکر کرد وبانظر او بنیك وبد جهان نگریست وچون اواز ورای ظاهر بمعنی و حقیقت نظر افکند. مثل حافظ نیز همه عمر عاشق بود و بقول خود« جمال خدا را درچهرهٔ زیبا رخان ستود ». حتی هنگام پیری ، چون حافظ دل بدام عشق نکوروئی بست که خود اورا زلیخا نام داد ووقتیکه « بالابلند سروقد او» قصه زهد درازش را کوتاه کرد ، مثل حافظ گفت :

دیدی دلا که آخر پیری وزهد وعلم
بامن چه کرد دیدهٔ معشوق باز من ؟

وقتی هم که دلش ازرنج روزگار آزرد واز دورهٔ پراز خونریزی و کینه توزی ودشمنی آغاز قرن نوزدهم سیر شد ، در دیوان خود ترجمهٔ این شعر حافظ را آورد که :

آرزو میکندم از تو چه پنهان دارم
شیشهٔ باده وکنجی و رخ زیبائی !

. . .

شاید واقعا جای تعجب باشد که تاکنون « دیوان شرقی » گوته که اروپا ودنیائی را با حافظ ایران وادب این کشور آشنا کرد ، و بسیاری از شعرا ونویسندگان وهنرمندان را واداشت تابسراغ حافظ شیراز روند ، وبرای آفرینش آثار درخشان ذوق وهنر خود ازاو الهام گیرند، بزبانی

که حقا باید ترجمه شده باشد انتشار نیافته است ، در صورتیکه تقریبا زبان زنده‌ای را درجهان نمیتوان یافت که دیوان شرقی جزء مجموعهٔ آثار گوته بدان ترجمه نشده باشد . حتی گاه چندین ترجمهٔ مختلف یك زبان از این اثر منتشر شده ، چنانکه در زبان فرانسه طبق صورتی که خود من دارم این کتاب یازده بار از طرف اشخاص جداگانه ترجمه شده است .

ولی اگر « دیوان شرقی » تاکنون بفارسی ترجمه نشده ، غالبا ذکر آن در روزنامه‌ها و مجلات و کتب ادبی و غیره رفته است ، چنانکه آشنائی خود من با این کتاب از وقتی شروع شد که چهارده یا پانزده سال پیش داستانی درین باره در یکی از نشریه های هفتگی خواندم ، و از همانوقت تصور ارادت گوته بحافظ وجود دیوانی « شرقی » از یك شاعر بزرك غربی ، مقدری برای من رؤیا انگیز و دلپذیر بود که همیشه آرزو داشتم این کتاب روزی بزبان فارسی در آید و در دسترس ملتی که حقا بدان علاقمند است قرار گیرد ؛ البته آنروز بهیچوجه تصور نمیکردم که روزی از تنگی قافیه ، قرعه فال بنام خود من زده شود .

کتابی که اکنون بنام «دیوان شرقی» تقدیم شما میشود ، در حقیقت فقط منتخباتی است از دیوان شرقی گوته ، زیرا تمام متن دیوان و قسمت مفصل «اطلاعات مربوط بدیوان شرقی وغربی» که ضمیمهٔ آنست آنقدر مفصل است که انتشار آن مجموعه‌ای چندین برابر مجموعهٔ کنونی پدید خواهد آورد ، وشاید این وظیفهٔ وزارت فرهنگ ما باشد که در ترجمهٔ انتشار کامل این اثر که واقعاً افتخار ادب ایران است اقدام کند .

در ترجمهٔ قطعات «دیوان» من کوشیده‌ام ضمن نقل قطعات اصلی ، تا آنجا که ممکن است منابع شرقی هر قطعه و فکر از گوته را نیز بیابم و در حواشی بیاورم . هرچند اینکار مستلزم رنج وجستجوی بسیار بوده ، ولی امیدوارم نتیجهٔ آن مورد پسند خوانندگان ادب پرور «دیوان شرقی» قرار گیرد .

آرزوی من آنست که نشر این کتاب هموطنان حافظ شیراز را با یك دوست بزرك ایران که بیغرضانه هنر وذوق آسمانی خود را در راه تجلیل این آب وخاك بکار برد آشنا کند ودرعین حال حقایقی را بگوش آنان برساند که غالباً فقط از زبان خواجه شیراز شنیده‌اند ، زیرا بقول حافظ :

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ؟
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

دوم آذرماه ۱۳۲۸

شجاع‌الدین شفا



گوته در ۶۸ سالگی . دورانیکه « دیوان شرقی » را سرود .

تاریخچه مختصر زندگانی گوته و آثار او

۲۸ اوت ۱۷۴۹ – **تولد**

۱۷۶۵ – نخستین آثار ادبی : « هوس عاشق » و « شرکای جرم » .

۱۷۶۸ – « ترانه های جدید » .

۱۷۷۱ – «**گوتس برلیکینگن**» .

۱۷۷۲ تا ۱۷۷۵ – « **ورتر** » . « کلاویکو » . « پرومته » . طرح « محمد » . آغاز « **فاوست** » .

۱۷۷۵ – عشق و نامزدی گوته . نخستین سفر به سویس و وایمار . « کلاودین » . « **اشتلا** » .

۱۷۷۶ – رایزنی سفارت . « برادر وخواهر » .

۱۷۷۷ – « مأموریت تآتری ویلهلم مایستر » .

۱۷۷۸ – ترانهٔ « به ماه » . « ماهیگیر » .

۱۷۷۹ – شروع « **ایفیگنی** » . « ترانهٔ ارواح در روی آبها » .

۱۷۸۰ تا ۱۷۸۶ – مشاور مخصوص پرنس و دومین شخص وایمار . « نامه‌های سویس » . « پرندگان » . آغاز « تاس » .

۱۷۸۱ – « الپنور » . مطالعات علمی در تشریح واستخوان بندی بدن .

۱۷۸۲ – مطالعات زمین‌شناسی . ریاست اطاق اقتصاد . عنوان نجابت .

۱۷۸۳ – « ایلمناو » . « کیپفلن » .

۱۷۸۴ – کشف استخوان تازه‌ای در فك انسان . « رازها » .

۱۷۸۵ – مطالعات علمی در گیاه شناسی ، معدن‌شناسی ، استخوان‌شناسی .

۱۷۸۶ – سفر بایتالیا . « ایفیگنی » دررم .

۱۷۸۷ – ناپل و سیسیل . « ناوزیکا آ » . « **اگمونت** » .

۱۷۸۸ – بازگشت از ایتالیا . « نغمه های رومی » .

۱۷۸۹ – پایان « **تاس** » .

۱۷۹۰ – وزیر فرهنك وایمار . « سیر تحول نباتات » . قسمتهائی از « فاوست » . « اشعار ونیز » .

۱۷۹۱ – ریاست تآتر سلطنتی (تاسال ۱۸۱۷) .

۱۷۹۲ – جنك فرانسه وآلمان . والمی .

۱۷۹۳ – « همشهری ژنرال » . « یاغیان » « تبعیدشدگان » . « راینکه » . مطالعات علمی دربارهٔ نور .

کلماتی که بین گیومه گذاشته شده ، عناوین کتابهای گوته است . آثار درجهٔ اول باحروف درشت نوشته شده .

۱۷۹۴ ـ آغاز دوستی یازده ساله با شیلر. «ساعتها».
۱۷۹۵ ـ «ویلهلم مایستر».
۱۷۹۶ ـ «هرمان ودوروته».
۱۷۹۷ ـ «ترانه‌ها». «اوفروزین». «آمینتاس».
۱۷۹۸ ـ تئوری مربوط به رنگها. «آکیلاد». «پروفیله».
۱۸۰۰ ـ «هلن».
۱۸۰۱ ـ «فاوست».
۱۸۰۲ ـ «دختر حرامزاده».
۱۸۰۴ ـ تجدید نظر در «گوتس برلیخینگن». «وینکلمان».
۱۸۰۶ ـ کارلسباد. مطالعات زمین‌شناسی. تکمیل تئوری رنگها. تصرف وایمار بدست ناپلئون. گوته درخطر مرگ. ازدواج.
۱۸۰۷ ـ «پاندور». تکمیل «سفرهای ویلهلم مایستر». نخستین چاپ کامل این کتاب.
۱۸۰۸ ـ انتشار «تئوری رنگها» دوم اکتبر: ملاقات تاریخی ناپلئون و گوته
۱۸۱۰ ـ «سالهای سفر».
۱۸۱۱ ـ «حقیقت و مجاز».
۱۸۱۲ ـ کارلسباد. ملاقات با بتهوفن.
۱۸۱۴ ـ شروع «دیوان غربی و شرقی». «اپی‌منید». سفر به راین. آشنائی با زلیخا.
۱۸۱۷ ـ «مطالعات کلی در علوم طبیعی». «مطالعات در مرفولژی».
۱۸۱۹ ـ انتشار «دیوان».
۱۸۲۰ ـ مطالعات علمی دربارهٔ ابرها.
۱۸۲۳ ـ «به لرد بایرون». «سه فصل هوس».
۱۸۲۵ ـ «فاوست» قسمت دوم.
۱۸۲۶ ـ آغاز انتشار مجموعهٔ کامل آثار گوته در ۴۰ جلد. «سالهای سفر». ماجرای جمجمهٔ شیلر.
۱۸۲۷ ـ «فاوست» کامل.
۱۸۲۸ ـ «فاوست» با تجدید نظر. «سالهای سفر». «نامه‌های شیلر و گوته».
۱۸۲۹ ـ «فاوست». مجسمهٔ نیمتنهٔ گوته توسط داوید.
۱۸۳۰ ـ مرگ فرزند گوته دررم. «حقیقت و مجاز» قسمت چهارم.
۱۸۳۱ ـ بیماری گوته. پایان «فاوست».
۲۲ مارس ۱۸۳۲ ـ مرگ گوته.

نظری به «دیوان شرقی»

ادب شرق در اروپای جدید

برای اینکه معلوم شود چه عواملی گوته را بآشنائی باادبیات ایران واداشت ودر پی این آشنائی «دیوان» معروف غربی و شرقی را بوجود آورد، بهتر است نخست این نکته روشن شود که اصولا چگونه اروپای جدید باادب شرق آشنا شد.

از اواسط قرن هیجدهم بود که این نهضت آشنائی باافکار و عقاید و ادب و فلسفهٔ شرق در اروپای غربی آغازشد. پیشقدمان این نهضت فلاسفه و متفکرینی بودند که ازتمدن غرب خسته شده، بشر اروپائی قرن‌خودرا بشری «مصنوعی» میدانستند که بقول‌روسو «براثردوران‌ممتد تمدن‌ساختگی روحاً عوض شده وآن هم‌آهنگی باطنی راکه بشردراصل خلقت خود داشته ازدست داده است». ☆

این حس عصیان درفرانسه‌وآلمان وانگلستان تقریباً دریکموقع بروز کرد، منتها دردوکشور آلمان و فرانسه که درآن هنگام مهد بزرگترین متفکرین وفلاسفهٔ اروپا بودند، بدو صورت مختلف تجلی کرد: فرانسویان در جستجوی «زندگانی غیر اروپائی» بیشتر بافریقا و امریکای وحشی پرداختند وآلمانها بیشتر بآسیا توجه کردند.

براثر این توجه سفر نامه های سیاحان بزرگ اروپائی که بآسیا و کشورهای دوردست سفر کرده بودند مورد علاقه واستقبال فراوان‌قرار گرفت ومردم کوشیدند تاازروی‌یادداشتهای مارکوپولو، پیترودلاواله، اولئاریوس، شاردن وغیره شرق افسانه‌ای ومرموزرا بهتر بشناسند. ترجمهٔ کتاب «هزارو یکشب» که در سال ۱۷۰۸ درفرانسه بچاپ رسیده بوددراین هنگام چندین بار تجدید چاپ شد و برهمین زمینهٔ آشنائی تدریجاً داستانهای کوچک و رمانها و نمایشنامه ها و اشعار وکتابهای مختلف در بارهٔ شرق انتشار

یافت که «نامه های ایرانی» منتسکیو و «صادق» ولتر در فرانسه و «عبدالله» و «المنصور» تیك در آلمان از معروفترین آنهاست.

بدین ترتیب اندك اندك نه فقط «شرق» یك منبع الهام نویسندگان ومتفکرین غرب شد، بلکه دامنهٔ این نهضت بجائی رسید که نخستین پیشوایان مکتب رمانتیسم که آنروز تازه بکار پرداخته بودند شرق را تنها منبع شایسته ادب رمانتیك شمردند. «فردریك اشلگل» (Schlegel) آلمانی در سال ۱۸۰۰ در «اروپای» خود ترجمهٔ چندین قطعه از شاهنامه فردوسی را انتشار داد و در مقدمهٔ آنها نوشت که: «برای آنکه سرچشمهٔ واقعی رمانتیسم را بیابیم و از آن سیراب شویم باید بمشرق زمین سفر کنیم». نوالیس (Novalis) شاعر ومتفکر معروف آلمانی در قطعه «سرود شب» خود در همین زمینه اظهار داشت: «خردودوراندیشی حکیمانه راتنها در شرق میتوان یافت». درهمین هنگام بود که شلینك (Schelling) شاعر وفیلسوف آلمانی نیز این عقیده را که هواخوی بسیار پدید آورد ابراز کرد: «مسیحیت تنها یکی از شعب کوچك فلسفهٔ وسیع وعالی شرق است که پیش از آن مذاهب بسیار بزرك وگاه عالیتری بصورت آئین‌های هندو وایرانی بوجود آورده بود». تیك (Tieck) که فوقاً از اثر معروفش «المنصور» ذکری بمیان آمد، درهمین موردیکبار گفته بود: «رمانتیسم باید وطن ایدآل و سرچشمهٔ زندهٔ الهام خودرا درمشرق زمین جستجو کند، زیرا فقط در آنجا میتوان آن صفای طبیعی وجامعهٔ بشری بی آلایش ومذهب واقعی راکه رمانتیسم مشتاقانه درپی آنست یافت».

شلگل که چنانکه گفته شد قسمتهائی از شاهنامه را برای نخستین بار بزبان آلمانی ترجمه کرده بود چندین سال در پاریس بایکی ازدانشمندان زبان وادبیات هندی وایرانی کار کرد وزبانهای سانسکریت و پهلوی رافرا گرفت ودرسال ۱۸۰۸ کتاب بزرگی ازنتیجهٔ مطالعات چندین سالهٔ خود دربارهٔ زبان وحکمت شرق انتشار داد که پایهٔ کلیهٔ تحقیقات علمی مربوط بشرق در آلمان آنروز شد. درست درهمین موقع بود که مستشرق ودانشمند معروف فرانسوی «سیلوستردوساسی Silvestre de Sacy» که گوته دیوان خودرا بدو هدیه کرده است فن «شرق شناسی» را درفرانسه بنیاد نهادومطالعات اویکی از

منابع اساسی این علم شد که بخصوص گوته از آن فایدهٔ بسیار برد. در انگلستان ساوثی وبایرن و بسیاری دیگر بتفصیل از شرق سخن گفتند ومخصوصاً بایرن چنان از «غرب متمدن مبتذل و احمق» ابراز تنفر کرد که زادوبوم خویش را ترك گفت و رو بعثمانی و یونان برد ودرهمانجانیز چشم اززندگانی فرو بست .

نخستین تحقیقات علمی دربارهٔ وحدت نژادی اروپائیان آریانی باملل ایران وهند وجدائی این خانواده ازنژاد های سامی ازهمین زمان آغاز شد ، که بحث آن از موضوع سخن ماخارج است .

گوته و شرق

در جریان چنین نهضت و تحول فکری بود که گوته باشرق وافکار وعقاید و مخصوصاً فلسفه وادب آن آشنا شد .

نخستین آشنائی گوته باشرق زمین ازراه تورات وقرآن صورت گرفت . تورات طبعا جزء کتابهای درسی گوته بود که وی درخانه و مدرسه آنرا شناخت . « قرآن » را نیز گوته از روی ترجمه ای از آن خواند که مگرلین (Megerlin) در فرانکفورت بزبان آلمانی انتشارداده بود . بسیاری ازقطعات «دیوان» ازقبیل «اصحاب کهف» و«حوری و شاعر» و «خدای ابراهیم و محمد» وغیره براساس همان اطلاعاتی سروده شده که گوته ازخواندن قرآن بدست آورده است . بعدها گوته طرح درامی بنام «محمد» نیزریخت که درملاقات معروف خودبا ناپلئون درسال ۱۸۰۸ بتفصیل از آن گفتگو کرد ، وناپلئون که دراین ملاقات پیمبر اسلام را ببزرگی ستوده بود ازتراژدی محمد ولتر که بقول او این «فاتح بزرگ» را باستهزا گرفته بود جداً بد گفت .

مرحلهٔ بعدی آشنائی گوته باشرق مطالعهٔ ترجمهٔ آلمانی سفرنامهٔ «داپر» (Dapper) پزشك هلندی بود که درقرن هفدهم بهندوستان سفر کرده بود وازروی این کتاب بود که گوته باآئین های باستانی هندو آشنا شد و درمیان افسانه های بیشمار ازارباب انواع این سرزمین داستان «هنومان» بوزینهٔ اساطیری وتناسخ ویشنو را بصورت راماکه منجر بتصرف سیلان توسط راما بکمك هنومان گردید وراما رادر عشق سیتای زیبا کامیاب کرد سخت پسندید،

چنانکه ازاین افسانهٔ هندی درامی بساخت. ولی اندکی بعدوی دست ازاساطیر هندی بشست، زیرا بقول خودش (درکتاب حقیقت ومجاز) : « این صورتهای غول پیکر وغیرعادی ونا موزون نمیتوانستند عطش شاعرانهٔ او را که همه جا درطلب تناسب وهم آهنگی وجمال بود فرو نشانند » .

از ادبیات هندو گوته رو بسوی ادبیات غرب کرد ، و براهنمائی «هردر»Herder یکی ازطرفداران برجستهٔ ادب وفلسفهٔ شرق(که بسیاری از آثار ادبی مشرق زمین را به آلمانی ترجمه کردو مجمعی در «وایمار» برای ترویج مسلك شرق شناسی خود فراهم آورد) باآثار ادبی بزرك زمان جاهلیت عرب «المعلقات» آشناشد. اندکی بعد ترجمهٔ انگلیسی این اشعار که در سال ۱۷۸۳ در لندن منتشر شده بود بدست او رسید و گوته درصدد برآمدکه بنوبهٔ خویش آنها رابشعر آلمانی درآورد . حتی قسمتی از این کار را انجام داد ، ولی بعداً از اتمام آن انصراف یافت ونسخهٔ خطی وی فقط چندسال پیش درکاغذ های گوته بدست آمد. گوته در« شرح وحواشی» دیوان بتفصیل از« **معلقات**» نام برده وترجمهٔ قسمتی مختصراز آنها را نیز بعنوان نمونه آورده است .

☆ ☆ ☆

آشنائی گوته با ادب ایران از سال ۱۷۹۲ آغاز شد . دراین زمان وی ٤۳ سال داشت و در سراسر آلمان واروپا مشهور بود. نخستین کتابی که او را با ادب ایران آشنا کرد **گلستان سعدی** بود که توسط «هردر» فوق الذکر ترجمه شده وانتشاریافته بود. ولی باید گفت که اثر سعدی در گوته تأثیر عمیق نبخشید ووی آنرا فقط بعنوان نمونه‌ای از ادب و حکمت شرق خواند و پسندید و بعدها در دیوان خویش از بسیاری از قطعات آن الهام گرفت .

در ۱۸۰۸ ترجمهٔ «**لیلی و مجنون**» جامی توسط هارتمان Hartmann ادیب و شرق شناس آلمانی انتشار یافت و سال بعد از آن « **هامر** » Hammer مترجم معروف اتریشی قطعه‌ای بنام« **شیرین** » ازمنابع مختلف ایرانی منجمله «**خسرو و شیرین**» **نظامی** ترجمه ومنتشرکرد که گوته هر دو را خواند وستود، وبعد هادر دیوان خود ازآنها استفاده برد. همین

« هامر » بود که بعدها بترجمهٔ دیوان حافظ پرداخت و آن را در سال ۱۸۱٤ انتشار داد .

در سالهای بعد گوته ارتباط خویش را با مشرق زمین کم و بیش محفوظ داشت، ولی هنوز اثری که تأثیری خاص و استثنائی در وی کند نیافته بود. لاجرم دامنهٔ سفر معنوی خود را در مشرق توسعه داد و از سرزمینهای فلسطین و عربستان و ایران و هندوستان آهنك چین کرد که برای اروپای آنزمان کشوری بسیار مرموز و افسانه‌ای بود، و گوته راه این «سفر روحانی» را که در آن «بعد منزل» نبود براهنمائی مارکوپولو سیاح ونیزی که در قرون وسطی از اروپا بایران و چین و هندوستان و سیلان و جاوه و ماداگاسکار سفر کرده بود در پیش گرفت. هدف گوته از این سفر خیالی بدنیای شرق و سرزمینهای دور و نزدیك آن این بود که هر قدر ممکنست اروپای مشوش و آشفتهٔ عصر خود و انقلاب های پیاپی آنرا فراموش کند و آن اضطراب ونگرانی را که درست مثل دورهٔ ما اندك اندك صورت یکنوع بیماری عمومی بخود گرفته بود حتی المقدور از یاد ببرد. همچنانکه دوست وی «کنبل» طی نامه‌ای بدو نوشته بود که: «من از دست آشفتگی و هرج و مرجی که اکنون در همه جا حکمفرما میبینم بدامن ادبیات هندی پناه برده‌ام که آرامش عمیق و روح جدائی آن از جهان و پریشانیهای آن دلم را آرام میکند»، گوته نیز به «لوئیز اشنیدلر» یکی از خانمهای دوست خود درین زمان چنین نوشت: « **شرق در واقع تریاکی است که من در این دوران پر جنجال برای تخدیر روح خویش بکار میبرم** »، و سالها بعد در «خاطرات» خود در همین باره چنین اظهار داشت: «میخواستم بهر قیمت هست از دنیای واقع که برایم سخت نامطبوع بود و جسم و روحم را شکنجه میداد بگریزم و بدنیائی افسانه‌ای پناه برم که کمال مطلوب من بود و در آن میتوانستم تا آن حد که یارا دارم از زیبائی و آرامش محیط بهره‌مند شوم ولذت برم» .

باهمین طرز فکر بود که گوته مجموعه‌ای از کتابهای مربوط بمشرق زمین منجمله اثر معروف «هاید» را در بارهٔ مذهب ایرانیان باستان فراهم آورد و همه را بدقت خواند، و از مطالبی که بدین ترتیب آموخت اطلاعات وسیع مربوط به آئین زرتشتی و کیش ایرانیان کهن بود که گوته سخت

بدان دلبسته شد، چنانکه بعدها کتابی از دیوان شرقی‌خودرا بنام «**پارسی نامه**» وقسمت مهمی از «**شرح و حواشی**» دیوان را بتجلیل این آئین اختصاص داد، و بطوری که خواهد آمد خود باطنا یکنوع آئین «**مهر پرستی**» برای خویش برگزید.

گوته و اسلام

درهمین زمان گوته از دوراه غیر منتظره باشرق و اسلام‌نزدیك شد.از یکطرف سربازان وایمار که‌در «ارتش بزرك» ناپلئون خدمت میکردند و بدین سمت در جنك اسپانیا شرکت جسته‌بودندازاین سرزمین نسخه‌ای خطی از چند سورهٔ آخر قرآن‌برایش ارمغان آوردند که طبعا یادگار دوران‌حکومت مسلمین دراسپانیابود وگوته که با علاقهٔ بسیار این هدیهٔ نفیس را پذیرفته بود مدتی کوشید تا خطوط آنرا تقلید کند واز روی آن باخط عربی آشنا شود، چنانکه‌هنوزخطوطی که وی ازروی این نسخه نوشته در موزهٔ مخصوص او باقی است .

از طرف دیگر، پس از بازگشت ناپلئون از روسیه و سقوط وی که منجر بسرازیر شدن دسته های بیشمار سپاهیان روسیه باروپا شد، یك دستهٔ از سربازان «باشغر» وایمار را اشغال کردند. این سربازان که آئین اسلام داشتند از سر زمینهای دوردست آسیای‌مرکزی‌جزوحشیگری وجهل وخشونت برای آلمان‌متمدن‌ارمغانی نیاوردند، و بدین‌ترتیب‌نخستین تماس بادنیای اسلام گوته را سخت بوحشت افکند. بااین همه وی از حضور این میهمانان ناخوانده این استفاده را کرد که با رسوم اسلامی از قبیل اذان و نماز جماعت وروزه و غیره آشنا شود . سربازان باشغری کلیسای بزرك شهر را بصورت مسجد در آوردند تا روزی پنج‌باردرآن نمازگذارند و وعاظ برسرمنبرش بوعظ‌پردازند، ولی ازهیچگونه‌ستمگری نیز فرو نگذاشتند. برای گوته این سربازان وحشی خشن‌وخون‌آشام مظهر لشکریان تیمور شدند که بقول خوداو در چند قرن پیش بصورت قهر خدا بایران و سایر کشور های متمدن عصر خویش هجوم آورده و همه جا را درآتش کین سوخته وویران کرده بودند. گوته بعدها در «تیمورنامه» خود

در کتاب «دیوان» این آیات خشم خدارا که دریادداشتهای خصوصی خویش از آنان بعنوان مظاهر «استبداد بیحدوحصر وخشونت و جنك و انهدام» نام میبرد توصیف کرد و در نامه ای بیکی از دوستان خود چنین نوشت :

«با بدبختی فرانسه اکنون روسیه بصورت کشوری بزرك درآمده است که از این پس باروح وحشیگری و استبدادوخشونت فطری خود اروپای متمدن وفرهنك و هنر ومدنیت بشری آنرا پیوسته تهدید خواهدکرد» .

باید گفت که میهمانان ناخوانده باشخص گوته باحترام رفتار کردند وحتی اورا چندمرتبه درمراسم مذهبی خود اجازهٔ حضوردادند ویکبارنیز رئیسشان بوی تیر و کمانی بیادگار بخشیدکه گوته دربارهٔ آن دردفترخود چنین نوشت: «خیال دارم وقتیکه (انشاءالله) خداوند این میهمانان عزیز را بکشور خودشان بازگرداند این تیر و کمان را بر دیوار اطاق خویش نصب کنم» .

گوته و حافظ

تا این زمان، یعنی تا سال ۱۸۱٤، «شرق» برای گوته گریزگاهی بمنظور فرار از آشفتگی و هرج ومرج اروپا و ناراحتی روحی همهٔ مردم این سر زمین بیش نبود. گوته وبسیاری ازمتفکرین و ادبای اروپا،مخصوصا آلمان رو بسوی مشرق زمین برده بودند تا مگر درعالم خیال کشورخویش وعصر خویش را ترك کنند و بسر زمینی که بوی صفا و آرامش روحانی میدهد قدم گذارند .

دراین دوره خستگی روحی وآشفتگی اجتماعی دراروپا بحداعلای خود رسیده بود. مردم همه فرسوده ونگران و افسرده بودند ومثل امروز هیچکس از فردای خویش خبر نداشت . توده‌های اروپائی که انقلاب کبیر فرانسه وجنگهای آن ایشانرا از خواب کهن برانگیخته بود ، بطور مبهم احساس میکردند که در آستانه تحول اجتماعی بسیار بزرگی بسر میبرند، ولی این احساس برای ایشان چیزی جز آن ناراحتی واضطراب که لازمهٔ این قبیل دورانهای حدفاصل مراحل مختلف تمدن بشری است همراه نداشت .

متفکرین طبعا ازاین اضطراب روحی بیش از توده‌ها سهم‌داشتند و همین روح‌خستگی و فرسودگی بود که در عالم‌ادب یکی از عوامل بزرگ پیدایش رمانتیسم وقهرمانان حساس و نومید وافسردهٔ آن گردید.

چنانکه گفته شد تا این هنگام مشرق زمین وادب و فلسفهٔ آن برای گوته وبسیاری از دیگرمتفکرین اروپائی بمنزلهٔ «تریاك» یا «گریزگاهی» بیش نبود. گوته که در این زمان درمنتهای اشتهارخویش بود و گذشته از احراز بزرگترین مقامات سیاسی واجتماعی‌از شهرت وافتخاری فراوان در همهٔ اروپا بهره‌داشت، مشرق زمین وتجلیات‌هنرو فرهنك‌آنرا بیشتر بعنوان «منفی» تلقی میکرد و از آن چیزی بجز وسیلهٔ دوری‌از حقائق‌مادی نامطبوع دنیای‌غرب نمیخواست.

ولی دوران این کناره روی وسفر خیالی سطحی وآسان او بدیار شرق در سال ۱۸۱٤، درآن حین که گوته و اروپا یکی از آشفته ترین سالهای عمر خویش را میگذرانیدند بپایان رسید و دوران تازه ای برای گوته آغاز شد، زیرا درین سال بود که «کوتا» کتابفروشی که ناشر آثار گوته بود برای وی دو جلد کتاب‌فرستاد که‌تازه توسط «هامر» اززبان فارسی ترجمه شده و در شهر «وین» دراتریش بچاپ رسیده بود. عنوان کتاب «**دیوان غزلیات محمد شمس الدین حافظ شاعرایرانی**» **بوده** ☆

☆ ترجمه دیوان حافظ که «هامر» بچاپ رساند، نخستین ترجمه کامل حافظ در اروپا بود، ولی قبل‌ازآن بزبانهای مختلف لاتینی، فرانسه، انگلیسی، آلمانی وغیره، قسمتهای متعدد از دیوان حافظ در کتابهاو مجلات‌یا بصورت جداگانه چاپ‌شده بود.

«هامر» (J.von Hammer) چندین‌سال‌درسفارت‌اتریش‌درعثمانی کار میکرد و درآنجا بود که زبان وادبیات فارسی را بخوبی آموخت و به حافظ ارادت یافت. برای‌آنکه معلوم شود غیراز کتاب وی چاپهای اروپائی دیوان‌حافظ بچه‌صورت‌و کجا انتشاریافته، درج فهرست زیر بیفایده نیست:

چاپهای حافظ در اروپا بزبان فارسی

۱ — نخستین چاپ اروپائی دیوان‌حافظ بزبان‌فارسی، درسال ۱۸۵٤ درلایپتسیك‌توسط Hermann Brockhaus انتشاریافت‌واین‌چاپ‌عنوان

گوته این کتاب تازه‌را با میل واشتیاق پذیرفت ومثل سایر آثارادب شرق بخواندن آن پرداخت. ولی هنوز صفحه‌ای‌چند از آن نخوانده بود که بی‌اختیار «فریاد تحسین برداشت» وخواندن کتاب را از سرآغاز کرد، زیرابقول خود ناگهان دریافت که « **با اثری مواجه‌شده‌که تاآنروز**

« Die Lieder des Hafiz » ,Leipzig را داشت .

جلد اول این کتاب شامل مقدمه‌ای بزبان‌آلمانی دربارهٔ حافظ ودیوان و ۸۰ غزل حافظ بزبان فارسی وجلد دوم شامل بقیه غزلهای‌حافظ بود .

۲ — درفاصلهٔ‌بین ۱۸۵٤ و ۱۸٦٤ «Rosenzweig» درشهروین نسخه کاملتری ازدیوان حافظ درسه‌جلدچاپ کرد که‌علاوه‌برمتن فارسی غزلیات ترجمه آنها را بشعر آلمانی ضمیمه داشت وعنوان آن چنین بود:

« Der Diwan des Grossen Lyrischen Dichters Hafiz » Wien.

۳ — در ۱۸۸۱ درکلکته چاپ‌فارسی وانگلیسی دیوان حافظ توسط Major H.S. Jarrett ازروی‌دو نسخه خطی‌قدیمی‌بدون تاریخ‌انتشار یافت که ٤٤ غزل از چاپهای سابق فارسی حافظ در هندوستان زیاد تر داشت .

ترجمه های منثور ومنظوم حافظ در اروپا

نخستین‌ترجمه دیوان حافظ درخارج‌ازایران ، درقرن دهم هجری‌در ترکیه (عثمانی) صورت گرفت، وهمچنانکه‌افتخارترجمه‌خیام با «فیتزجرالد» است، افتخار معرفی حافظ بدنیای خارج از ایران نیز متعلق‌به « سودی» ادیب و شاعر وزبانشناس ترك است که ترجمه او که همراه متن فارسی غزلیات حافظ انتشار یافت اساس چاپهای فارسی‌حافظ درآلمان واتریش‌و ترکیه ومصروهندوستان گردید. خود «سودی افندی» اهل‌بوسنی‌بود ولی بادبیات فارسی فوق‌العاده علاقه داشت، وبدین جهت گذشته ازدیوان‌حافظ گلستان وبوستان سعدی ومثنوی مولانا جلال‌الدین‌رومی را بترکی‌ترجمه کرد. ترجمه حافظ او در سه‌جلد مفصل وشامل شرح‌وتفصیل کامل‌غزلیات وقصائد ورباعیات‌حافظ است.

نظیر آنرا ندیده است ».

روز هفتم ژوئن ۱۸۱٤ که گوته برای نخستین بار در دفتر خاطرات خود نام حافظ را بردفتر زندگانی وی روزی بسیار بزرك بود، زیرا گوته درین روز آن «جام جم» را که سالها دل ازاو میطلبید یافت یعنی ره بدیوان حافظ برد که قول نیچه «اعجاز واقعی هنر بشری» است، واین اعجاز ادب شرق اورا دیوانهٔ خود کرد.

حافظ برای گوته دنیائی تازه، روحی تازه، شوق وحالی تازه بارمغان

☆☆☆

دراروپا ترجمه های بسیار ازجزء یا کل دیوان حافظ شده ؛ فهرست قسمتی ازاین ترجمه ها بدینقراراست:

بزبان لاتینی:

۱ – F. Meniski در «Linguarum Orientalium» چاپ وین، سال ۱٦٨٠ (درین کتاب غزل اول و چند غزل دیگر حافظ بنثر لاتین ترجمه شده).

۲ – T. Hyde در « Syntagma Dissertationum » چاپ اکسفرد ۱۷٦۷ (غزل «الا یا ایها الساقی» به نثر لاتینی)

۳ – Reviski در «Specimen Poeseos Persicae» (ترجمه هفده غزل اول دیوان بنثر لاتینی).

٤ – W. Jones درجلد دوم آثار خود (ترجمه هفده غزل حافظ بنثر لاتینی).

بزبان آلمانی

آلمان نخستین کشور اروپائی بود که در آن دیوان کامل حافظ ترجمه شد، زیرا بقول شیلر «آلمان عصر جدید روح وهنر خود را در شرق و آثار شرقی جستجو کرده» چندین شاعر آلمانی قرن هیجدهم منجمله Klinger و Lessing, Wieland قطعاتی از آثار شرقی مخصوصاً دیوان حافظ را از روی ترجمه Herder بنظم آلمانی در آوردند، ولی ترجمه «هردر» بعلت آنکه خود او فارسی نمیدانست خیلی ناقص بود.

آورد. او را با روح واقعی شرق، باجمال فلسفه و ذوق و حکمت ایران آشنا کرد. آن شرابی را در پیمانهٔ شاعر آلمانی ریخت که بتعبیر زیبای نیچه «سرمست کنندهٔ خردمندان جهان است». گوته خود در وصف این جاذبهٔ عجیب مینویسد: «**ناگهان با عطر آسمانی شرق و نسیم روح پرور ابدیت که از دشتها و بیابانهای ایران میوزید آشنا شدم و مرد خارق العاده ایرا شناختم که شخصیت عجیبش مراسراپامجذوب خویش کرد**».

گوته حافظ را خواند و از روی ترجمهٔ هامر که غالبا نارسا و گاه نیز غلط بود بهتر از همهٔ معاصران خود و بیش از بسیاری از هموطنان

ترجمه های کاملتر حافظ از زبان فارسی، بدینقرار است:

۱ – ترجمه Wahl از بعضی از قصائد و غزلهای حافظ، بنام

. Neue Arabische Anthologie; Leipzig 1797

۲_ترجمه Von Hammer نخستین ترجمه کامل دیوان حافظ در اروپا چاپ وین، سال ۱۸۱۲ (این همان ترجمه ایست که گوته از روی آن با حافظ آشنائی یافت و نیچه و بسیاری دیگر از بزرگان آلمان و اروپا نیز توسط آن حافظ را شناختند)

۳ – F. Rückert ترجمه مثنوی مولوی و بعضی ازغزلهای حافظ بشعر آلمانی.

٤- Platen ترجمه عده‌ای ازغزلهای حافظ بشعر آلمانی بارعایت بحور و قوافی واوزان فارسی بنام:

« Nachbildungen aus dem Diwan des Hafis »

(این اثر عالی ادبی فقط ٤ سال بعد از مرگ مؤلف، یعنی در سال ۱۸۸۰ انتشار یافت)

۵– Rozenzweig – Schwannau ترجمه کامل دیوان حافظ بنظم آلمانی باحفظ وزن وقافیه شعر فارسی، باانضمام اصل فارسی دیوان در سه جلد. چاپ وین، درسالهای ۱۸۵٦ تا ۱۸٦٤

٦- G. F. Daumer ترجمه قسمتی ازغزلهای حافظ هامبورک سال ۱۸٤٦ و نورنبرک سال ۱۸۵۲

۷ – Nesselmann منتخبات اشعار حافظ. ترجمه بشعر آلمانی تحت عنوان « Der Diwan des Schems – eddin Muhammad Hafis » چاپ برلین سال ۱۸۵٦

حافظ بعظمت روح لسان‌الغیب ما پی برد، زیراروح خود او باحافظ بسیار نزدیك بود. او نیز مثل حافظ جمال پرست وحقیقت دوست بود و همچون او تا روز آخر زندگی را ستودو آنچه راکه روزگار بدوداده بود بانظر قبول ورضا پذیرفت. او نیز همیشه کوشیدتا مثل حافظ بروح ومعنی هرچیز بنگرد ودر هر آنچه زیبا است جمال یزدانی ببیند و ستایش کند. هامر در مقدمهٔ حافظ خود نوشته بود: « در دوران زندگانی حافظ پیوسته وضع سرزمین پارس دستخوش انقلاب بوده امیران و پادشاهان پیاپی بر سر کار آمدند و از سرکار رفتند و در هرآمدن ورفتن سیل خون روان ساختند ،

۸ — Bodenstadt منتخبات اشعار حافظ ترجمه به نثر آلمانی چاپ برلین سال ۱۸۸۷.

۹ — Hans Bethge منتخب غزلیات حافظ « Nachdichtungen der Lieder des Hafis » چاپ لایپتسیك ۱۹۱۰.

بزبان فرانسه

۱ — J. Carpentier رباعیات حافظ و خیام: Roubâyyat de Hafiz et d' Omar Khayyam پاریس ۱۹۲۱

۲ — Charles Devilles ترجمه کامل دیوان حافظ: « Les Ghazels de Hafiz» پاریس ۱۹۲۲

۳ — A.Guy ترجمه قسمتی از غزلهای حافظ بشعر فرانسه، با حفظ وزن وشکل فارسی:

« Hâfiz : Les Poèmes érotiques ou Ghazels de Chams ed Din Mohammed Hâfiz en Calque rhytmique-et avec rime à la Persane » پاریس ۱۹۲۷

بزبان انگلیسی.

۱ — Richardson در « Specimen of Persian poetry » لندن ۱۷۷٤

۲ — J.Notts قسمتی از غزلهای حافظ بشعر انگلیسی.

Select Odes of Hafiz, rendered into English verse. لندن ۱۷۸۷.

۳ — W. Ouseley در Persian Miscellanies لندن ۱۷۹۵.

٤ — J.Hindley : «Poems of Hafiz» لندن ۱۸۰۰

۵ — H.Bicknell : منتخباتی از دیوان حافظ:

با اینهمه حافظ آرامش طبع وحسن خلق‌خویش رااز دست نداد وهمچنان نغمهٔ بلبل و عطر گل و نشئهٔ شراب وزیبائی عشق‌را ستود واز تکریم‌جمال در هر صورت که آنرا متجلی دید فرو ننشست» .

گوته درین تصویر عینا قیافهٔ خودرا منعکس دید، زیرا او نیز بقول خود «**مثل شاعر شیراز تا روزگار کهنسالی جوانی و زیبائی و نور وخورشید را ستوده و در عطر گل و نغمهٔ بلبل وشورعشق جمال خدا را نگریسته بود.**»

درعین حال او نیز همچو حافظ در دورانی که از هرسو سیل خون

« Selections From the Diwan » لندن ۱۸۷۵ .

۶ – W.H. Lowe دوازده غزل‌حافظ:

« Twelve Odes of Hafiz » کمبریج ۱۸۷۸.

۷ – S.Robinson صد غزل‌ازحافظ، ترجمه بنثر انگلیسی:

«A Ceutury of Ghazals in Prose» لندن ۱۸۷۸ .

۸- Gertrude Bell تنها خانمی که دیوان حافظ را ترجمه کرده

«Poems From the Diwan of Hafiz» لندن ۱۸۹۷ .

۹ – Walter Leaf : قسمتهائی از دیوان حافظ:

Versions From Hafiz لندن ۱۸۹۸

۱۰ - Richard le Galienne: غزلیات حافظ :

«Odes From the Diwan of Hafiz» نیویورک۱۹۰۳-لندن۱۹۰۵

. . .

کاملترین ترجمه دیوان حافظ بنثر انگلیسی ترجمه‌ایست‌که توسط W. H. Wilberforce Clarke صورت گرفته‌ودرسال ۱۸۹۱ انتشاریافته‌واز آن پس‌غالبا تجدیدچاپ شده‌است . درین کتاب مخصوصا تصوف وعرفان‌حافظ و اصول صوفیگری بتفصیل مورد بحث قرار گرفته .

ترجمه کامل حافظ بنظم انگلیسی ترجمه John Payne است‌که در سه‌جلد تحت این‌عنوان درسال ۱۹۰۱ منتشر شده:

« Hafiz; Poems, now first completely done into English verse from the Persian, in accordance with the Original forms. London 1907–3vol. »

. . .

دیوان حافظ ، گذشته‌اززبانهای فوق‌ بزبانهای روسی، ایتالیائی، سوئدی نیز ترجمه‌شده وشایدترجمه‌های دیگر از آن‌نیز موجود باشد که‌اطلاعی از آن ها در دست من نیست .

روان بود هرگز آرامش فیلسوفانهٔ خویش رااز دست نداد وحتی پیش‌از آنکه باحافظ شیراز آشنا شود، این پند اورا بکار بست که :

بگوشه‌ای بنشین سرخوش و تماشا کن
ز حادثات زمانی رخ شکر دهنی

و چنانکه در یکی از قطعات «رنج نامه» وساقی نامهٔ دیوان خود اعتراف میکند ، راز دل از ریاکاران و خود پرستان پوشیده داشت و با جام می خلوت گزید بمصداق آنکه :

بروز واقعه غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

یك وجه شباهت دیگر بین حافظ و گوته که شاعر بزرك آلمانی بتکرار از آن نام میبرد مبارزه با ریاکاران دین است ۰ گوته نیز مثل حافظ پیوسته‌از تنك نظری‌سالوسان‌روحانی نما درتنك بود وبا آنان میستیزید . این نکته مخصوصا در «رنج نامه» دیوان وی خوب پیداست ۰

در تابستان ۱۸۱٤ گوته‌در از همه بروی خود بست برای آنکه‌تنها با حافظ شیراز خلوت کند ۰ گوئی زبان حال او این سخن سعدی بودکه:

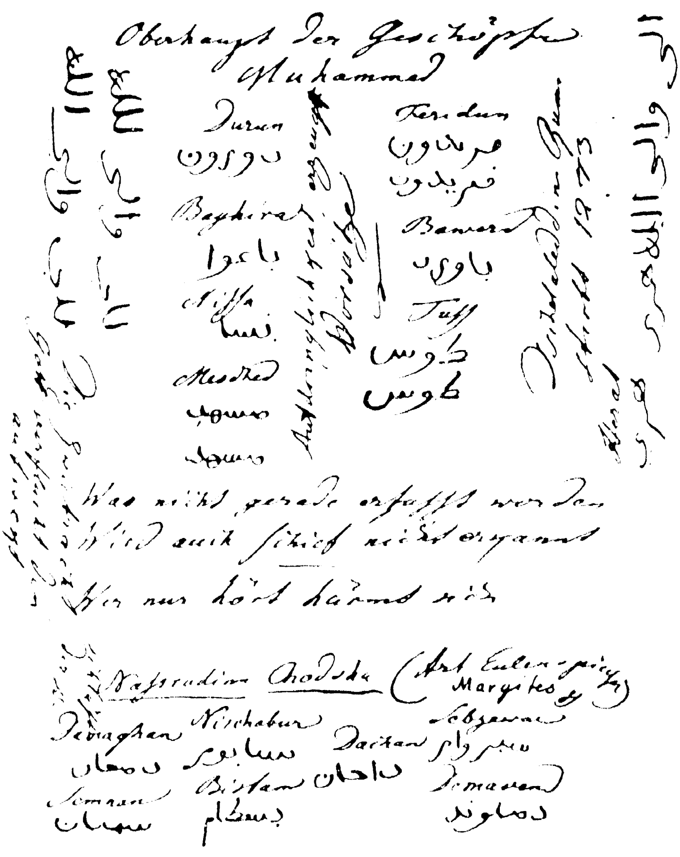
مادر خلوت‌بروی غیر ببستیم   ازهمه بازآمدیم‌و باتونشستیم
هر چه نه پیوند یار بریدیم   هرچه‌نه‌پیمان‌دوست‌بودشکستیم

در همهٔ این‌مدت گوته سراپاغرقه دریای حکمت وسخن حافظ بود ۰ هر غزل او را یکبار و دوبار و ده‌بار خواند تا آن حدکه نه تنها باروح و فکر حافظ بلکه‌با طرز بیان وی نیز آشناشد، و چنان با استعارات‌وتشبیهات او خو گرفت‌که بعد ها در بسیاری ازقطعات دیوان سخن وی‌را با همان صورت‌اصلی‌تکرار کرد، بی‌اینکه گاه خود بدین نکته‌متوجه باشد ۰

اواخر تابستان بودکه در دفتر خاطرات خود نوشت :

« دارم دیوانه میشوم. اگر برای تسکین‌هیجان خوددست بغزلسرائی نزنم ، نفوذ عجیب این شخصیت خارق‌العاده را که ناگهان پا در زندگانی من نهاده تحمل نمیتوانم کرد.»

ازین زمان بودکه اندك اندك بسرودن قطعات و اشعاری پرداخت که خود درآغاز قصد جمع آوری آنها را نداشت ، ولی بعد که تعدادشان رو بفزونی نهاد، فکر ایجادیك **«دیوان آلمانی»** درسرشاعر


Oberhaupt der Geschöpfe
Muhammed
Duran دوران
Ferdun فريدون فريدون
Bawer باور
Tuss طوس طوس
Was nicht gerade erfasst werden
Wird auch schief nicht ...
Wer nur hört härmt sich
Nasreddin Chodscha (Art Eulenspiegel) Margites
Nischabur نيشابور
Sebzewar سبزوار
Bistam بسطام
Semnan سمنان
Demawend دماوند

نمونه ای از خط فارسی گوته. این نسخه که اصل آن ۹۰ در ۶۹ سانتیمتر است. یادگار دورانی است که گوته بآموختن خط و زبان فارسی مشغول بود. عین نسخه اکنون در موزهٔ گوته و شیللر Goethe und Schiller Archiv نگاهداری میشود.

پدید آمد و از آن پس وی بگردآوری این قطعات همت گماشت.
هنگام سفر به درهٔ «راین» گوته بدین فکر افتاد که در عالم تصور بکشور حافظ سفر کند و دیوان خویش را ارمغان این «سفرروحانی» قرار دهد. از آن پس وی خودرا مسافر دیار شرق پنداشت و قسمت اعظم قطعات «دیوان» را با این تصور سرود که با «کاروانهای مشك و ابریشم» سفر میکند و «از کوره راههای ناهموار» بسوی شیراز میرود و بگوش خویش میشنود که «راهنمای سفر ترانه شور انگیز حافظ میخواند». خودش در این باره میگوید: «**آهنگ سفر شیراز کردم تا این شهر را منزلگه ثابت خویش قرار دهم و از آنجا چون اتابکان و امیران فارس که هر چند یکبار بعزم سفر های جنگی رو باطراف میکردند، گاه بگاه راه سفر های کوچك در پیش گیرم و باز بشیراز خود برگردم**».
قطعات مختلف دیوان هریك باقتضا و مناسبت حوادثی کوچك یا بزرك سروده شده که طبعا همه این حوادث در خاك آلمان میگذرد، ولی گوته غالبشان را وقایع سفر خیالی خویش بسر زمین حافظ میشمارد تا بتواند در وصف آنها آنچنان سخن گوید که حافظ شیراز یامسافری که از دیار غرب رو بایران آورده است درین مورد سخن میتواند گفت.
پس از آنکه باقطعهٔ «**هفت خفته**» (یا اصحاف کهف) تعداد قطعات کتاب به پنجاه رسید، گوته درصدد برآمد که مجموع آنها را برسم شعرای ایران «دیوان» نام بگذارد، و بااین نظر بعنوان مقدمه دیوان قطعهٔ «**هجرت**» راساخت تاآنرا نمایندهٔ «هجرت» خویش بسوی مشرق زمین قرار دهد. دراین زمان بود که وی برای نخستین بار (۱۴ دسامبر ۱۸۱۴) در دفتر خاطرات خود از «دیوان آلمانی» نام برد و نوشت که: «**میخواهم این دیوان را بصورت آئینهٔ دنیا یا جام جهان نما درآورم و در آن شرق و غرب را در کنار هم به بینندگان نشان دهم**».
اندکی بعد در همین مورد نوشت که: «**بساختن جام جمی مشغولم که با آن علی رغم زاهدان ریائی دنیای ابدیت راعیان خواهم دید و ره بدان بهشت جاودان که خاص شاعران غزلسراست خواهم برد تا در آنجا در کنار حافظ شیراز مسکن گزینم**».

درسال ۱۸۱۵ قطر دیوان براثر اقامت پنج هفته گوته در درهٔرود رن درخانهٔ یکی ازدوستانش بنام «ویلمر» افزوده شد، زیرا گوته این مدت را درکنار کسی گذرانید که دلش را پیرانه سر باعشق وشیدائی دوران جوانی آشنا کرد وشاعر سالخورده و نامی آلمان را واداشت تا دلدار خویش را «زلیخا» خواند ومفصلترین وشاید هم شیواترین کتاب «دیوان» خود را بخاطر او بسراید. تفصیل این عشق وماجرای شاعرانه را مابطور خلاصه درحاشیهٔ زلیخا نامه آورده ایم.

روز ۱٦ مه ۱۸۱۵ گوته به «گوتا» ناشر آثارخود دربارهٔ «دیوان» چنین نوشت: « **این کتاب را نه فقط بامراجعهٔ دائم بدیوان محمد شمس الدین حافظ شاعر ایرانی تنظیم کرده ام، بلکه در سرودن قطعات آن سایر آثار ادب شرق را از معلقات و قرآن گرفته تا اشعار جامی شاعر ایرانی در نظر داشته ام. حتی گاه باثار شعرای ترك نیز متوجه بوده ام** ». ... و درنامهٔ دیگر درهمین باره چنین گفت : « **آرزو وهدف من اینست که با این اثر شرق را باغرب وگذشته را با حال وایرانی را با آلمانی نزدیك کنم و طرز فکر و عادات و آداب مردم این دو سرزمین را با هم آشنا سازم** ».

اندکی بعد درششم اکتبر ۱۸۱۵، گوته در دفتر یادداشت خود نوشت: «دیوان را بکتابهای مختلف تقسیم کردم» . در تمام طول سال ۱۸۱٦ وی همچنان بتکمیل این اثر مشغول بود وپس از اتمام «دیوان» درسال ۱۸۱۸ بتنظیم وتدوین شرح ها وحواشی آن که ازخود کتاب مفصلتر است پرداخت. نخستین چاپ دیوان در ۱۸۱۹ و چاپ دوم آن در ۱۸۲۰ انتشار یافت و با موفقیتی عظیم مواجه گردید . روزنامه ها و نقادان ادب آنرا « یکی ازعالیترین آثارحکمت گوته» دانستند وموسیقی دانان بزرگ آلمانی بسیاری از قطعات آنرا بموزیك درآوردند.

درسال ۱۸۳٦ پس از مرگ گوته، چندین قطعهٔ تازه در یادداشتهای خطی او یافت شد که مربوط به «دیوان» بود ولی گوته قسمتی از آنهارا بعداز نشر دیوان سروده وقسمتی دیگر را نیز که قبلا سروده شده بود عمدا

منتشر نکرده بود (ازقبیل قطعهٔ معروفی که در آن به «صلیب» وموضوع تثلیث در دین مسیح حمله میکند). قطعهٔ شیوا و دلپسندی که درآن گوته حافظ را کشتی بزرگ وخود را تخته پاره‌ای ناچیز میشمارد و میگوید: «**حافظ، چگونه میتوان با تو لاف همسری زد؟**» از همان‌قطعاتی است که بعدازمرك وی بدیوان‌افزوده شده. برخی‌ازین‌قطعات نیز بعداًاز سایرآثار گوته‌ضمیمه«دیوان‌شرقی» که بیشتر باآ نها مناسبت‌داشته‌شده‌است.

«دیوان غربی وشرقی» که خودگوته بدان نام عربی «**الدیوان الشرقی للمؤلف‌الغربی**» داده بود از بدو انتشار خود تا کنون یکی از عالیترین آثارتغزلی زبان‌آلمانی شناخته‌شده وبعنوان یك شاهکارادبی شهرت واهمیت جهانی یافته است. «دیوان شرقی» تاکنون بغالب زبانهای مهم جهان ترجمه‌شده وگاه بهر زبان چندین‌بارتجدید ترجمه وتجدیدچاپ شده است.

چند نکته در بارهٔ «دیوان»

در بارهٔ «دیوان» گوته نخست باید گفت که این اثر در حقیقت پایهٔ اساسی فلسفهٔ اجتماعی بزرگی است که گوته طرفدار ومدافع آن بود، بدینمعنی که در آن‌زمان که دورهٔ آغاز تعصبات ملی و پیدایش «ناسیونالیسم» در اروپا بود، گوته این مرحله را پشت سر گذاشته و طرفداری از اصل «بشریت» میکرد که بعقیدهٔاو پیدایش یك **ادب جهانی** Weltliteratur مقدمه ولازمهٔ آن بشمار میرفت. گوته در این راه با اختلاف فرهنك و تمدن وطرز فکر و عادات و رسوم ومذهب وسایر جدائیهای ملل مختلف جهان مواجه بود، بااین‌وصف در سراسر دیوان از تذکر این‌نکته ننشست که: «**شرق و غرب از هم جدا نیستند و باید خواه و ناخواه بهم نزدیك شوند**»، زیرا این‌نکته اساس فلسفهٔ «**بشری وجهانی**» او بود. گوته درایجاد این «ادب جهانی» بجز سه رشتهٔ بزرك ادب اروپا یعنی ادب فرانسه وآلمان وانگلستان، شرکت ادب اسپانیا و ایتالیا و نیز ادب قرون وسطی را لازم میشمرد، ومهمتر از آن پیوسته تاکید میکرد که «**باید در را کاملاگشود تا بزرگترین شعرای شرق یعنی‌حافظ وسعدی نیز دراین بزم شرکت جویند**». وی بار ها از مردان

نیک اندیش و آزاد فکر جهان دعوت کرد که خود را در چهار دیواری «ملیت» زندانی نکنند، بلکه بکوشند تا روح خویش را بدان حد که «جمال پرستی بشری» اقتضا میکند بالا برند و ادبی بوجود آورند که سه هزار سال پیشرفت ذوق و هنر بشری را شامل شود.

نکتهٔ برجسته دیگر در دیوان گوته مبارزهٔ او با تعصبات خشك اجتماعی ومذهبی است. گوته که هنگام سرودن قطعات دیوان دوران کمال پختگی و رشد فکری خود را میگذرانید در این اثر خود کوشیده است تا مثل حافظ با این نوع تعصبات خشك ستیزد و بجای حکومت تعصب از حکومت «منطق و احساسات عالی بشری» دفاع کند. در این باره دو نکته در دیوان بسیار جلب توجه میکند: یکی این نظر گوته که برای هر کس داشتن یك «اعتقاد» معین کافی است وصورت ظاهر این اعتقاد هیچ اهمیت ندارد، چنانکه در تأیید این نظر میگوید: «**اگر معنی اسلام سپردن کارها بدست خداوند و تسلیم در برابر ارادهٔ اوست، ما همه مسلمان هستیم و مسلمان نیز میمیریم**»، ودر قطعهٔ دیگر که انتشار آنرا در دوران حیات خود صلاح ندید، به معشوقهٔ خویش ماریان یا «زلیخا» که صلیبی از سینه آویخته بود بلحنی عتاب آمیز میگوید: «این نشان ناخوشایند دوگانگی خداوندرا که دیدارش مایه آزردن منست کنار بگذار!»

نکتهٔ دوم توجه وعلاقهٔ خاص گوته به آئین «مهر پرستی» ایرانیان باستان است. گوته هم در متن کتاب «پارسی نامه» و هم مخصوصا در «شرح و توضیحات» دیوان باستایشی خاص ازعلاقهٔ پارسیان به مهر درخشان که «مظهر فروزان حیات وپاکی وزیبائی وصفا است» سخن میگوید و تأکید میکند که: «در همهٔ عمر باختلاف و کشاکش بین دو دنیای نور وصفا و نظم وکوشش از یکطرف وتاریکی و آلودگی و توحش وجهل ازطرف دیگر توجه داشتم».

در تاریخ ۱۱ مارس ۱۸۳۲ یعنی اندکی پیش از مرك، گوته به «اکرمان» Eckermann دوست صمیمی خودش چنین اعتراف میکند: «**در نهاد من همیشه یك حس بارز مهر پرستی مخمر بوده. هر بار که خورشید را دیدم باهمان ستایش و احترامی بدان نگریستم که**

نسبت بشخصیت مسیح در خود احساس میکنم، زیرا خورشید نیرومندترین وعالیترین مظهر جمال ازلی خداوندی است که خاك نشینان میتوانند دید. من باستایش خورشید ونور قدرت خلاقهٔ خداوند را میستایم که توسط مهر فروزان بما و جملهٔ حیوانات و نباتات روی زمین نیروی زندگی وحرکت عطا میکند». همین ستایش مشتاقانهٔ خورشید و روشنائی بود که گوته را واداشت تادر آخرین لحظهٔ زندگانی خود برخلاف رسم دیرین کلیسا، سراغ «نور» بگیرد وحیات خویش را بااین جملهٔ تاریخی بایان دهد: «پنجره را بگشائید تانور بیشتر بتابد. بازهم.. بازهم»

شاید بتوان گفت که ازین حیث نیز ارتباط بسیار نزدیکی بین گوته وحافظ وجود داشت، زیرا این روح علاقه بمهر و مهرپرستان در اشعار حافظ شیراز کاملا نموداراست (رجوع بتحقیق جامعی که دوست دانشمندم آقای یکتائی درمقدمهٔ حافظ خوددرین باره کرده‌اند).

✡✡✡

«دیوان غربی و شرقی» شامل دوازده «کتاب» است که گوته همهٔ آنها را باسامی فارسی یا شرقی که درایران معمول است نامیده. این اسامی طبق تقدم و تاخر کتابها در دیوان چنین است:

مغنی نامه، حافظ نامه، عشق نامه، تفکیر نامه، رنج نامه، حکمت نامه، تیمور نامه، زلیخا نامه، ساقی نامه، مثل نامه، پارسی نامه، خلد نامه.

در ترجمهٔ حاضر دیوان، چهار کتاب «حکمت نامه، تفکیر نامه، رنج نامه و مثل نامه» که شبیه هم واز نوع هم هستند دریکجادر آخر کتاب قرار داده شده‌اند. قطعاتی که بعداز مرك گوته از روی یادداشتهای خطی یاسایر آثار او ضمیمهٔ دیوان گشته نیز هریك بکتابی که مربوط بدانست در ترجمه منضم شده تا از تقسیم بندی زیادی وبیفایده دوری شده باشد. درچاپ مجموعهٔ آثار گوته در وایمار که توسط «بورداخ» تدوین شده وکاملترین کلکسیون آثار گوته است در مورد قطعات اضافی دیوان عیناً بهمین ترتیب رفتار شده است.

گذشته از متن دیوان که منظوم است، این کتاب شامل قسمتی است بنام «**توضیحات و اطلاعات برای روشن شدن دیوان غربی و**

شرقی»* که به نثر نوشته شده و بسیار مفصل است، چنانکه بیش از نیمی از تمام دیوان را شامل میشود و از اندازهٔ متن منظوم دیوان کاملا تجاوز میکند.

این قسمت که جزء دوم «دیوان» بشمار میرود در حقیقت کتاب جداگانه ایست شامل خلاصهٔ تحقیقات ممتد گوته در بارهٔ شرق مخصوصا ایران. گوته در این تحقیق و مطالعه دقیق، تاریخ ایران را از قدیمترین ازمنه تا دورهٔ خود نقل میکند وطی این تاریخچه مفصل، جریان تشکیل امپراتوری ایران باستان و پیدایش آئین مهر پرستی و حکومت ساسانیان و حمله اعراب و دوران خلفا و سقوط امپراتوری آنان و رستاخیز ایران و حکومت غزنویان وسلاجقه ومغول وتحولات ادبی و فرهنگی و فکری ایرانیان را شرح میدهد وبعد بمطالعه مفصل در اطراف ادب ایران میپردازد، آنگاه پس از نقل تاریخچه مختصر زندگانی هفت تن شاعر بزرگ ایرانی: **فردوسی، انوری، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ، جامی** و نظری کلی بادب ایران از دورهٔ جامی تا دوران قاجاریه، باز مطالعه‌ای اجمالی در وضع ادب و فرهنگ ایران درطول قرون میکند. در این قسمت، طی بحث مشروحی در بارهٔ ذوق هنری ملت ایران چنین مینویسد:

«... این خصائص عالی (صفاتی که قبلا برای شعرای بزرگ ایران ذکر شده) تنها مال شعرای این کشور نیست، **بلکه میتوان گفت که اصولا همهٔ افراد ملت ایران باذوق و نکته سنج و نکته‌دان و هوشمندند.** تاریخ گذشته و داستانهای ملی این کشور خوب نشان میدهد که چگونه گاه شعر یا سخنی دلپذیر که فی البداهه گفته شده، خشم پادشاهی مقتدر را فرو نشانده وجان عدهٔ بسیاری را خریده است. **ذوق و شوری که خلاق واقعی شعر و هنر است در روح این ملت بحد اعلا وجود دارد**، چنانکه بهرام گور و معشوقه‌اش دلارام، باهمین شوق و هیجان سخن موزون را در زبان فارسی آفریدند. تاریخ شعر ایران پر از نمونه های ذوق و جمال پرستی مردم این سرزمین است»...«اگر در نظر آوریم که انوشیروان ساسانی در زمانی که هنوز محمد در عربستان نخستین سالهای زندگانی خویش را میگذرانید، با مخارج هنگفت هیئتی را بهندوستان فرستاد تا از آنجا **افسانه های بید پای و بازی شطرنج** را بایران ارمغان آورند

* Noten und Ubhandlungen zu besserem Berständnis des West-Ostlicher Diwans.

روشن میشود که چگونه از دیرباز مظاهر فکر و هنر و ادب در ایـران مقامی ارجمند داشته است. این داستانهای بیدپای چنانکه از قسمتهای کوچکی از آنها که در اروپا ترجمه شده برمیآید، مجموعه‌ایست از حکمت و خرد و تجربه که درقالب قصص شیرین درآمده ودرآن آزادانه دربارهٔ زندگانی و زشت و زیبای آن قضاوت شده‌است».

در مورد «حواشی واطلاعات مربوط بدیوان غربی وشرقی» نقادان ادب بطور کلی اظهار داشته‌اند که این نخستین تحقیق کلی و عالمانه‌ایست که‌دربارهٔ سیر تحول وتکامل جامعه وفرهنك وادب ایرانی‌از ازمنه باستانی تا دوران‌گوته صورت گرفته، ومسلما جامعتر از آن تا اول قرن نوزدهم یعنی زمان انتشار دیوان تنظیم نشده بود. ازین لحاظ شایسته است که قسمت «شرح وحواشی» دیوان نه بعنوان یك مکمل، بلکه اصولا بصورت یك اثر مستقل‌ومجزا مورد مطالعه و استفاده قرار گیرد.

قسمت دیگر ازین «شرح وحواشی» مربوط بیهودیان و اعراب و مطالعه در تورات و اطلاعات دقیق ومهمی است که‌گوته در نتیجه سالهـا کوشش و تحقیق در بارهٔ خط سیر و سفر قوم اسرائیل در صحرا بدست آورده است.

یك قسمت دیگر این«حواشی واطلاعات» شرح سفر سیاحانی‌است که از قرون وسطی ببعد از اروپا بشرق رفته و سفرنامه هائی از خـود بیادگار نهاده‌اند که گوته خلاصه‌آنها را نقل کرده. دراین قسمت مخصوصا گوته ازمارکو پولو، مونته ویلا، پیترو دلاواله، اولئاریوس، تاورنیه، شاردن و دیز نام میبرد وادبای شرق‌شناس معاصر خویش مخصوصاهامرو سیلوستر دوساسی را بگرمی میستاید.

یکی دیگر از قسمتهای «شرح وحواشی» دیوان، بحث دراطراف «دیوان آینده» است، زیرا گوته که‌دیوان خود را خیلی‌ناقص‌میپنداشت عقیده داشت که باید در آینده هرکدام از کتابها وفصول «دیوان» بسیار کاملتر ومفصلتر شود تا «جام جهان‌نمائی» که واقعا دلخواه اوست پدیدآید، حتی درمقدمه فصل «دیوان‌آینده»در«شرح وحواشی»مینویسد که: «اگر برف پیری بر سرم ننشسته بود اصلا از چاپ دیوان ناقص کنونی صرفنظر میکردم تا بعد آنرا بصورتی کامل ومفصل‌انتشار دهم، اما بهتر آن دیدم که

برخلاف حافظ وظیفه جمع‌آوری اشعار خویش‌را بدیگران نگذارم‌وخودم آنها را گرد آورم».

اما گوته مکمل دیوان خود را هرگز انتشار نداد، زیرا چنانکه در سال ۱۸۲۷ پس از شنیدن قطعه موزیکی مربوط بیکی ازقطعات دیوان بدوست خودش «اکرمان» اظهارداشت: «از آن روحی که دیوان‌راپدید آورد و هیجانی که‌خاص آن‌دوره از زندگانی او بود دیگر چیزی برایش باقی نمانده بود».

بدین ترتیب دیوان گوته منحصر بهمین مجموعه‌ای شد که خود یکی از عالیترین‌آثارهنر گوته وادب اروپاست، و«هاینه» شاعر بزرك‌آلمانی در وصف آن گفته است که: **«از دریای نیمروز و غروب آفتاب زیباتر و لطیفتر است».**



صفحه اول نخستین چاپ «دیوان شرقی» درسال ۱۸۱۹.
خط عربی وحواشی اطراف آن هردو از خود گوته است.

شرح حال حافظ

بقلم گوته ☆

در اواسط قرن اخیر، در زمرهٔ پروتستانهای آلمان کسانی از کشیشان وافراد عادی یافت میشدند که تورات وانجیل را بسیار خوب فراگرفته بودند، چنانکه هر بند از هر قسمت آنرا از بر میدانستند ودر هر هنگام که پای استناد بکتب مقدس بمیان میآمد محل آن بند یا آیه را بدرستی معلوم میکردند. کسی که این نکته را بیاد داشته باشد خوب متوجه میتواند شد که این کسان ناچار صاحب خصائص عالی اخلاقی ومردمی بلند نظر و آزاده بودند، زیرا آنها که فکرشان **پیوسته با معنویات و نکات مافوق زندگانی روزمره** سرگرم است درمکتب روحانیت واقعی میآموزند که چگونه باید همیشه بچیزهای عالی اندیشید و برای شیرین کردن زندگانی از آنچه که باصفای حقیقی همراه است بهره برد. این کسان را درآلمان انجیل‌شناس « Bibelfest » مینامیدند واین لقب درعین حال هم افتخاری بزرگ وهم وجه امتیازی خاص بود.

«حافظ» نیز تخلص خودرا مرهون تبحری از این قبیل در مورد قرآن کریم بود، **ودر همین مکتب روحانی بود که بزرگترین قریحهٔ شاعرانه که تاکنون در دنیای ادب ایران و شرق دیده شده پرورش یافت.** حافظ قرآن راباهمه بزرگی آن ازبرداشت، بدینجهت راز هیچیك از معتقدات فرق مذهبی واصول مختلف عرفانی و فلسفی که

☆ این شرح از چند جای مختلف « شرح وحواشی» دیوان تلفیق شده است.

بر قرآن و تفسیر های گوناگون آن متکی است از وی پوشیده نبود. خودش درین باره میگوید:

« هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم »

حافظ عمر خود را در شیراز بتعلیم و ارشاد کسان گذرانید وخود بلند نظرانه درویشی پیشه کرد و بمال ومقام جهان پشت‌پا زد. تبحر وی در نحو وصرف وعلوم الهی بسیار بود، بدینجهت‌مریدان فراوان پیرامونش گرد آمدند و خانوادهٔ آل مظفر نیز که فرمانروایان فارس بودند پاسش داشتند وبرایش منزلتی فراوان قائل شدند.

شاید باتوجه بوضع مذهبی واجتماعی حافظ، عجیب بنظر آید که‌این مرد در غزلیات خود بدین صراحت آنچه را در دل داشته بزبان آورده باشد، زیرا گفته های اوغالبا با مقررات ظاهری مذهبی‌خاصه در آن‌عصر که تعصب وریا بحداعلا قوت داشت جور در نمیآید. دراین باره باید گفت که از یکطرف عظمت روح شاعر پای‌بند مقررات و قیودی که برای مردم عادی وضع شده بود نشده و از طرف دیگر معلوم نیست وی‌خود تا چه حد بنغمه های شاعرانهٔ خویش توجه داشته، زیرا همانطور که داستانسرایان غالبا بصحت آن ماجرا های پرشور و هیجان‌انگیزی که نقل‌میکنندایمان ندارند، حافظ نیزشاید ببسیاری ازاغراقهای شاعرانه خویش عقیده نداشته است؛وانگهی ظاهرا وی‌خود اهمیت‌زیادی بغزلهای خویش نمیداده، زیرا فقط پس از مرگ اومریدانش بجمع‌آوری این اشعار همت گماشتند.

در بارهٔ این غزلها هرگونه سخن بیفایده است، زیرا باید نخست آنها را خواند و عمقشان را درک کرد و با آنها هماهنگ شد تا بتوان پی‌برد که چگونه سخن حافظ اعجاز واقعی ذوق وهنر بشری و سرچشمه فیاض کمال و جمال وحکمت و عرفان است. در کلام حافظ خوب پیداست که چسان وی‌در تنگدستی بلند نظری پیشه کرده و درویشانه برمال وجاه جهان بچشم حقارت‌نگریسته ورندانه سهم‌خویش‌را از شادی ونشاط جهان‌برگرفته، ودر عین حال چگونه بانظر پاك بین ره بسرچشمه اسرار نهان برده و پرده ازرخ رازهای پوشیده برداشته‌است.

حافظ درهمه عمر از آنچه مردم عادی میطلبند ومیجویند دوری گزید و آنچه را که برای دیگران مجهول است جستجو کرد ، و در همه حال همچنان صاحبنظر وزنده دل باقی مانده در عین پارسائی دست از لذات جهان نشست وقدرزندگی را چنانکه باید بدانست . بدیهی است مقام واقعی حافظ را جز باتوجه بملیت ومحیط وعصر وی نمیتوان شناخت، **ولی این نکته یقین است که هرکه یکبار حافظ را بشناسد و با او آشنا شود، در سراسر زندگانی دست از این یار آسمانی بر نخواهد داشت و در راه ناهموار زندگی او را راهنمای سفر خواهد کرد.** امروز هنوز چارپا داران وکاروانیان ایران در طول راههای دراز بخواندن غزلهای دلنشین اوسر گرمند وبا اینکار بی آنکه خودمتوجه باشند دل تشنه خویش را با آب سخن این همسفر بزرگوار سیراب میکنند . **غزل حافظ را همه دوست دارند، زیرا عارفان از آثار حکمت و عامیان از شیوائی گفتارش لذت میبرند.**

من درجای دیگر بتفصیل شرح داده‌ام که چگونه ایرانیان همه هوشمند وبا ذوق وشاعر پیشه‌اند ؛ بنابر این بعید نیست اگرچنین ملتی قریحه‌های تابناك بیشمار در دامان خویش پرورش دهد، **ولی اگر این ملت در طول پانصد سال مقام اول را در میان جملهٔ سخنوران خود تنها بهفت شاعر اختصاص دهد، وتودهٔ مردم نیز میان این هفت نابغهٔ دنیای ادب، حافظ شیراز را بیش از همه عزیز دارند و در دل جای دهند، میتوان دریافت که چنین کسی واقعاچه مقامی در دنیای ذوق و هنر میبایست داشته باشد.**

اگر چنانکه درنظر دارم «دیوان» بزرگتری درآینده بسازم در «حافظ نامه» آن بتفصیل خواهم گفت که چگونه خوانندهٔ حافظ هرقدر بیشتر با این مرد خارق‌العاده آشنا شود بیشتر شیفته ومجذوب او خواهد شد و بهنر لطف کلام وحکمت بیپایان و روح جمال‌پرستی وشوق معنوی اورا همراه آن نکات سنگین صوفیانه که جزاهل بصیرت بدان پی نمیتوانند برد درخواهد یافت . کاش‌عشاق‌جهان بیش ازهمه از این دریای بی پایان‌سخن حافظ مرواریدهای گران بدر آرند و بهتر ازهمه نغمه‌های آسمانی این سخنگوی مسجادهٔ را با آن شوری که جز در نزد دلدادگان واقعی نمیتوان یافت بشنوند .

مغنی نامه

مغنی نامه (۱)

« بیست سال بخوشی گذراندم و از روزگار
« بهره بردم. چه دورانی، که مثل عهد
« برمکیان زیبا و دلپذیر بود!(۲) »

هجرت (۳)

شمال و غرب و جنوب پریشان و آشفته‌اند. تاجها درهم میشکنند
و امپراتوریها بخویش میلرزند. بیا! ازین دوزخ بگریز و آهنگ
شرق دلپذیر کن، تا در آنجا نسیم روحانیت برتو وزد و در بزم عشق

---

۱ – قسمتی ازشرح گوته بر کتاب «مغنی نامه» (شرح وحواشی دیوان، فصل «دیوان آینده») :

«... این کتاب، بصورت کنونی خود آیینه‌ای ازهیجانها و تأثراتی است که از تماس بااشیاء وحوادث معین ومخصوصاً رابطه معنوی‌من بامشرق درروح‌من پدید آمده، ومیتوان آنرا ازین حیث نظیر باغچه‌ای دانست که چندین نوع گل و گیاه مختلف شرقی وغربی در آن گرد آمده باشد. اگر چنانکه آرزو دارم دیوان کاملتری در آینده بسازم، این باغچه تبدیل بباغ بیزرگی خواهد شد.

... شاید تشبیهات واستعارات شاعرانه شرقی که در نوع خود عالیترین نمونه ومظهر ذوق وهنر است باسلیقهٔ خواننده غربی سازگار نیاید، ولی‌من در اینجا نخواسته‌ام اثری کاملاغربی بوجود آورده باشم...»

۲ – مقصود از « بیست سال » دوران صلحی است که ازپایان جنگهای معروف هفت ساله اروپا تاآغازجنگهای انقلاب کبیرفرانسه که منجر باشغال آلمان شد بطول انجامید، وگوته این دوره‌را بشیوهٔ شاعران عرب «مثل‌عهد برمکیان» زیبا میداند.

۳ – دراصل آلمانی کلمهٔ فرانسوی Hegire بکار رفته که قطعا درنظر شاعر ازکلمه عربی«هجره» آشناتر بوده است.

و می و آواز آب خضر جوانت کند (۱).

بیا! من نیز رهسپار این سفرم تا درصفای شرق آسمانی طومار قرون گذشته را در نوردم و آنقدر در دور زمان واپس روم تا بروزگاری رسم که در آن مردمان جهان قوانین آسمانی را با کلمات زمینی از خداوندان نرا میگرفتند و چون ما فکر خویش را ازپی درك حقیقت رنجه نمیداشتند.

بیا! من نیز رهسپار دیار شرقم تا در آنجا باشبانان در آمیزم وهمراه کاروانهای مشك وابریشم سفر کنم از رنج راه در آبادیهای خنك بیاسایم و در دشت و کویر راههائی را که بسوی شهرها میرود بجویم.

ای حافظ! درین سفر دور و دراز، در کوره راه های پر نشیب وفراز، همه جا نغمه‌های آسمانی تو رفیق راه وتسلی بخش دل ماست؛ مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان باصدائی دلکش بیتی چند از غزلهای شورانگیز تو میخواند تا اختران آسمان را بیدار کند ورهزنان کوه و دشت را بترساند؟

ای حافظ مقدس! آرزو دارم که همه جا، درسفر وحضر، در گرمابه ومیخانه (۲) بانو باشم، ودر آن هنگام که دلدار نقاب ازرخ

---

۱ - اصطلاح «چشمه خضر» (Chisers Quell) را طبعاً گوته از حافظ آموخته، که بکرات به «آب خضر» و «چشمه خضر» اشاره میکند. مثلا:

فیض ازل بزور وزر ارآمدی بدست آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی

یا:

انفاس عیسی ازلب لعلت لطیفه ای آب خضر زنوش دهانت کنایتی

یادرین شعر که مسلم نیست ازحافظ باشد:

نسیم گلشن فردوس وآب چشمه خضر بخاکپات که از خاکپات میجویم

گوته خود در یادداشتهایش در باره آب خضر اشاره بدین مصرع حافظ میکند که: «اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند».

۲ - این ترکیب «گرمابه ومیخانه» باآنکه بنظر نامأنوس میآید با اندك تغییری ازخود حافظ گرفته شده:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش رفیق حجره وگرمابه وگلستان باش

برمیکشد و با عطر گیسوان پر شکنش مشام جان را معطر میکند تنها بتو اندیشم تا در وصف جمال دلفریبش از سخنت الهام گیرم و ازین وصف حوریان بهشت را برشك افکنم!

بدین سعادت شاعر حسد مبرید و در پی آزردن او مشوید، زیرا سخن شاعر چون پرنده ای سبکروح گرد بهشت پرواز میکند و برای او حیات جاودان میطلبد.

طلسم

شرق وغرب مال خداوند است وشمال وجنوب نیز! (۱)
اوست که دادگر مطلق است و همه ریزه خوار خوان عدل ویند. پس میان اسماء صد گانهٔ خداوند او را بنام «عادل» بستائیم آمین! (۲)

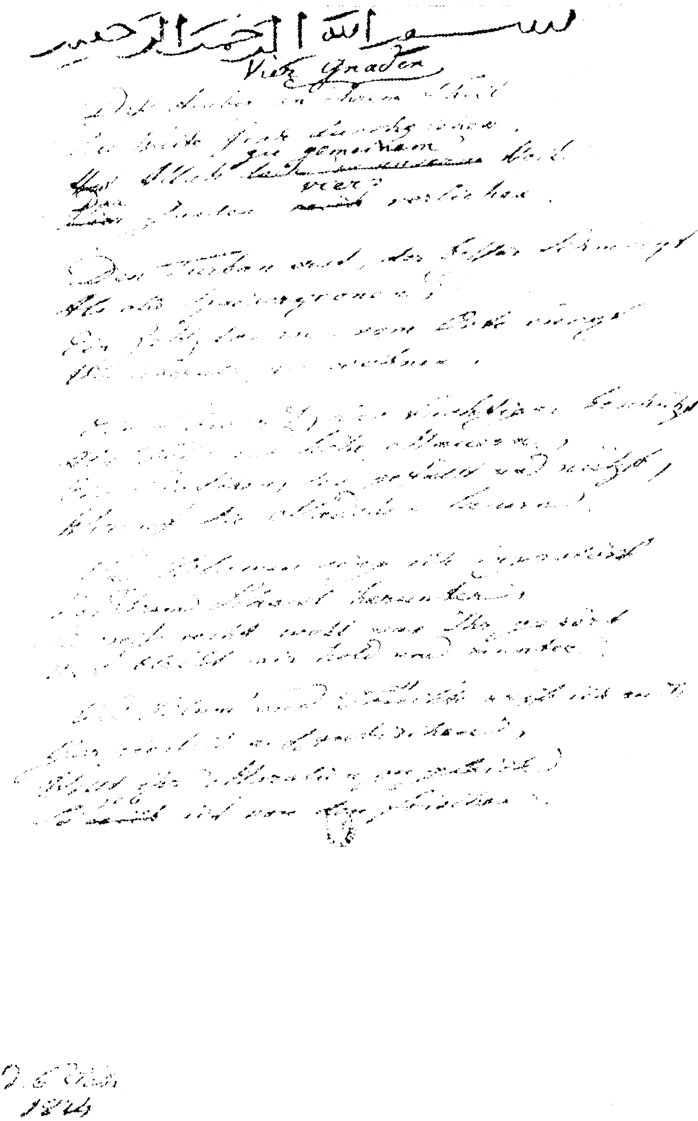
...

ای خداوند، من هر لحظه دستخوش خطایم و جز تو راهنمائی نمیشناسم. هر گاه که دست بکاری میزنم یا شعری میسرایم راه راست را بمن بنما.

اگر هم بچیز های ناچیز جهانی اندیشم غمی نیست، زیرا روح که بعکس تن هرگز بخاك نمیپیوندد و غبار زمین نمیشود، پیوسته کوشاست تا مگر بنیروی اندیشه ره بسرچشمهٔ ابدیت برد.

۱ـ «رب المشرقین ورب المغربین ...» (قرآن، سوره الرحمن، آیه های ۱۶ و ۱۷). هامر مترجم آلمانی قرآن وحافظ، ترجمه این دو آیه را بزبان آلمانی مطلع «Fundgruber» خویش قرار داده بود، وباحتمال قوی گوته این جمله را او نقل کرده است.

۲ ــ صفت «عادل» بیست ونهمین صفت ازصفات صدگانهٔ خداوند است.



بسم الله الرحمن الرحیم

Vier Gnaden

XII

نسخهٔ خطی یکی از غزلهای « مغنی نامه » دیوان شرقی .
عنوان « بسم الله الرحمن الرحیم » توسط خود گوته نوشته شده .
اصل نسخه در « موزهٔ ملی گوته » در وایمار است .

...

درهرنفسی دو نعمت موجود است: آنکه که دم فرومیرود و آنکه که برمیآید ، تا ازین رفتن و برآمدن شمع حیات فروزان ماند. پس خداوند را درآن هنگام که در رنج هستی سپاس گزار، وچون از رنج رستی همچنان شکر گوی . (۱)

اعتراف (۲)

چه چیز را دشوار پنهان میتوان داشت؟ آتش را، که در روز دودش از راز نهان خبر میدهد و درشب شعله‌اش پرده دری میکند .

عشق نیز چون آتش است که پنهان نمیماند،زیرا هرچه‌عاشق دررازپوشی بکوشد بازنگاه دو دیده‌اش ازسرضمیرخبر میدهد .

ولی آنچه از این دو دشوارتر پوشیده شودشعرشاعراست، زیرا شاعر که خود دل در بند سخن خویش دارد ناچار جهانی را شیفتهٔ آن میخواهد، لاجرم آنقدر برای کسانش میخواند وتکرار میکند که خواه سخنش در دل نشیند وخواه جان بفرساید ، همه‌آنرا بشنوند و درخاطرنگاه دارند .

۱ ــ بدیهی است گوته در سرودن این بند بجمله معروف مقدمه گلستان سعدی توجه داشته است که : « هرنفسی که فرو میرود ممد حیات است وچون برمیآید مفرح ذات ، پس درهر نفسی دو نعمت موجود است وبرهرنعمتی شکری واجب » .

۲ ــ ظاهرا اصل فکر این قطعه از یك ضرب‌المثل آلمانی گرفته شده و منبع شرقی ندارد .

چهار رکن

برای آنکه شعری چنان دلپذیر باشد که عامیان از آن لذت برند وعارفانش بگوش قبول بشنوند ، باید چهار شرط اصلی در آن گرد آمده باشد :

یکی آنکه از عشق سخن گوید ، زیرا سخنی که حدیث دل نکند بردل ننشیند .

دیگر آنکه وصف می گلگون کند، که در بزم عشق بی بادهٔ گلرنك نتوان نشست .

سه دیگر آنکه قهرمان سخن در کشاکش نبردی پیروز آید ، تا تاج آتشینی که برسر مینهد بدو جلال خدائی بخشد.

چهارم آنکه شاعر از زشتی بگریزد و باآن بستیز آید، زیرا وظیفهٔ شاعرانست که جهانیانرا از ظلمت اهریمنی بفروغ یزدانی راهبر باشند.

اگر شاعری این چهار را چنانکه باید در آمیزد و از آنان ترکیبی متناسب وموزون پدیدآرد ، سخنش چون کلام **حافظ** شیراز جاودانه صفابخش دلهای جهانیان خواهد شد و در دل خاص و عام خواهد نشست . (۱)

راز خلقت

آن روز که خدا گل آدم را از مشتی خاك بسرشت(۲) ، سراپای

---

۱ — بقول خود خواجه :

حافظ، حدیث عشق تو از بسکه دلکشست نشنید کس که از سر رغبت زبر نکرد

۲- اصل فکر از قرآن است: « ...**کمثل آدم خلقه من تراب**» (سورهٔ آل عمران، آیه ۵۲)

آدم ناموزون بود. فرشتگان در بینیش دم خدائی دمیدند واوعطسه‌ای کرد وزندگی آغازید.

اما همچنان اعضای تن وی نشان خاك داشت، تا آنزمان که نوح جهاندیده داروی دردش را بیافت، یعنی جام شراب بدستش داد.

وقتیکه مشت خاك با بادهٔ گلرنك درآمیخت، آدم چون خمیری که با خمیر مایه عجین شود بجنبش آمد و سراپا غرقهٔ شوق گشت.

ای حافظ! سخن نغز تو نیز جام شراب ماست. بیا و رفیق راه ماشو تا نغمه های دلپذیرت ما را مستانه بعرش خدا رهبری کند (۱).

قوس وقزح (۲)

وقتیکه خورشید فروزان عاشقانه بسابر بهاری چشمك میزند

---

۱ — این قطعه که مانند قطعه قبل توسط تسلتر (Zelter) آهنگساز نامی آلمانی ودوست دیرین گوته بموزیك در آمده، از قطعاتی است که مورد علاقه خاص گوته بوده. در ابتدا این قطعه عنوان «حرف دال، غزل هیجدهم» داشت که در ترجمه آلمانی دیوان حافظ (هامر) بااین غزل معروف خواجه منطبق میشود:

دوش دیدم که ملایك درمیخانه زدند گل آدم بسرشتند وبه پیمانه زدند

گوته ازین غزل، این نکته‌را که گل آدم درمیخانه سرشته شد پسندید و برزمینه آن این قطعه را سرود که طبعا ازلحاظ عمق ولطف سخن قابل‌مقایسه با گفتهٔ حافظ نیست. خودخواجه بارهادردیوان خویش بدین نکته که «خاك آدم را با می سرشته‌اند» اشاره میکند، مثلا:

خاك‌مرا چو درازل ازمی سرشته‌اند، بامدعی بگو که چرا ترك وی کنم؟

یا:

منعم‌ازمی مکن‌ای‌صوفی‌صافی که حکیم درازل طینت‌ما را بمی‌ناب سرشت

۲— این قطعه و دو قطعه بعد یادگار سفری است که گوته در بیست و پنجم ژوئیه ۱۸۱٤ از وایمار ازراه ارفورت و فرانکفورت به ویسبادن کرد تا درآنجا مدتی با «تسلتر» دوست موسیقی دان خود بسر برد وهم بتحقیقات زمین شناسی بردازد. (بقیه درپاورقی درصفحهٔ بعد)

وبدو دست زناشوئی میدهد، در آسمان قوس وقزحی زیبا پدید میآید که دو کناری رنگین دارد، اما در آسمان مه آلود آنرا جز برنك سپید نمیتوان دید.

ای پیر زنده دل، از گذشت عمر افسرده مشو؛ هرچند زمانه نیز موی ترا سپید کرده، اما هنوز نیروی عشق که زایندهٔ جوانی است از دلت بیرون نرفته است.

دیدار دلپذیر (۱)

چرا امروز در این دشت خرم آسمان چنین کوهستان را تنك در بر گرفته؟ چه منظرهٔ تازه ایست که در زیر پردهٔ مه بامدادان از دیدگان من پنهان شده؟

مگر این پست و بلندیها سراپرده هائیست که وزیر سلطان برای زنان زیبای حرم برافراشته، یا این پوشش پرنقش ونگار زمین فرشی است که زیر پای سوگلی او گسترده شده؟

همه جا چنان سرخ وسپید است که زیباتر از آن چیزی نمیتوان دید. ولی ای حافظ، مگر راستی شیراز ترا بدین سرزمین مه آلود شمالی اورده اند؟

*در سراسر دیوان، قطعات بسیار یافت میشود که محصول این سفر شاعرانه گوته است. اهمیت این سفر مخصوصا از آنست که وی خود در عالم خیال آنرا سفر بدیار شرق وشیراز پنداشت و بسیاری از قطعات دیوان را براین زمینه سرود. قطعهٔ فوق بیاد قوس و قزحی سروده شده که اندکی پس از آغاز سفر گوته در آسمان نمودار شده بود.

۱- این قطعه نیز در سفر گوته به ویسبادن (رجوع بشرح فوق) سروده شد؛ زیرا در نزدیك ارفورت نظر گوته بمیدان جنك ناپلئون افتاد که در آن هنگام دوباره بصورت سرزمینی خرم و پوشیده از گلهای شقایق و کوکنار در آمده بود، و گوته این منظره را که قطعهٔ «دیدار دلپذیر» یادگار آنست بفال نیك گرفت. این قطعه در ابتدا شامل بند های ۱ و ٤ بیش نبود، بعدها گوته دو بند دوم وسوم را برآن افزود تا رنك شرقی بدین غزل داده باشد.

در این پهن‌دشت که تادیروز جولانگاه خداوند جنك بود، امروز گلهای سرخ شقایق و کوکنار کنار هم صف کشیده‌اند تا باجمال دلفریب خوددل از رهگذران ببرند. ایکاش همیشه بشر بجای تخم کین، نهال این گلهای زیبارا در زمین بنشاند و همیشه چون امروز خورشید فروزان برمنظره‌ای چنین دلپذیر بتابد.

گذشته و حال[1]

در باغ زیبا گل سرخ و زنبق کنار هم شکفته اند تا بررخ ژالهٔ بامدادی بوسه زنند. پشت باغ، صخره‌ای پوشیده از گیاه و گل سر بسوی آسمان کرده و پیرامون آنرا جنگلی خرم فراگرفته است که یکسره تادرهٔ سرسبز ادامه دارد.

همه‌جا، مانند آن روزگاران که من در آتش عشق میگداختم و هر بامدادان باچنك خویش به پیشباز مهر فروزان میرفتم، ازعطر گل آکنده است.

اکنون که جنگلها هر بهاران سرسبز میشوند وجاودانه زندگی ازسرمیگیرند، مانیز دل قوی کنیم وازآنان سرمشق گیریم. طعم لذات گذشته‌را بچشیم وبدیگران نیز بچشانیم تا خوشیهای جهانرا بخیلانه برای خود نخواسته باشیم. ازین پس باید در هر مرحله از زندگی راه ورسم شاد بودن و نشاط اندوختن را بیاموخت.

ولی من این سعادت را جز در کنار **حافظ** شیراز نمییابم، زیرا وقت خوش را باید باآنان که قدرخوشی‌را میدانند بسر برد.

---

۱ ـ این قطعه که از یادگارهای سفر گوته است (رجوع بشرح ۲، صفحهٔ ٤۳) در ویسبادن بیاد باغ «ویزناخ» سروده شده که گوته غالب اوقات خودرا در آن میگذرانید.

زندگانی جهانی

حافظا، وقتیکه بیاد دلدار زیبا غزل میسرائی، باچه لطفی از خاك کوی او سخن میگوئی، زیرا برای توخاك آستان یار از فرش زربفت محمود غزنوی گرانبهاتر است. اگر هم بـاد بر کوی دوست وزد و خاکش را بپرا کند، تو عطر آنرا ازمشك و گلاب عزیز تر خواهی داشت. (١)

ولی من سالهاست در سرزمینهای مه‌آلود شمالی غباری بچشم ندیده‌ام؛ دلداری نیز درخانهٔ خودرا برویم نگشوده. اگرباران فرو نبارد بوی کوی یاررا ازکه خواهم شنید؟

رنج و شادی

این سخن مرا جز با عاقلان مگوئید، زیرا عامیان بغیر نیشخند کاری نمیتوانند کرد. میخواهم زبان بستایش آن کس گشایم که در پی آتشی است تاخویشتن‌را پروانه‌وار در آن بسوزد.

در آرامش شبهای عشق که در آن نهال زندگی نشانده میشود و مشعل حیات دست بدست میگردد، بدیدن ماه خاموش ودرخشان هیجانی مرموز روح‌ترا فرا میگیرد. دیگرخویشتن را زندانی ظلمت جانکا

١ — دو کلمهٔ مشك و گلاب را گوته در همهٔ دیوان بتقلید از شعرای ایران بکار میبرد تا رنك شرقی بغزل خود دهد. اصل فکر این قطعه بکرات در دیوان حافظ دیده میشود:

ای صبا، نکهتی از خاك ره یار بیار ... ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار
بوفای تو که خاك ره آن یار عزیز ... بی‌غباری که پدید آید از اغیار بیار

یا:

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر ... زار و بیمار غمم، راحت جانی بمن آر
قلب بیحاصل مارا بزن اکسیر مراد: ... یعنی از خاك در دوست نشانی بمن آر

نمییابی، زیرا هرلحظه دل‌خود را در آرزوی مقامی بالاترمیبینی.

دیگر ازدوری راه نمیهراسی و از رنج سفر نمیفرسائی. روح مشتاق‌را شتابان بسوی‌سرچشمهٔ نوروصفا میفرستی تاپروانه واردر آتش شوق بسوزد.

تا راز این نکته رادرنیابی که: «بمیر تا زنده شوی»، میهمان گمنامی‌درسرزمین ظلمت بیش‌نخواهی بود. (۱)

...

اززمین‌شاخهٔ نئی بدر آمدتـا کام‌مردمان‌را باشکرخویش‌شیرین کند. کاش نی‌قلم من نیز چنین شکرافشانی تواند کرد! (۲)

---

۱ ــ این قطعه که در نسخهٔ خطی گوته نام «کتاب صد غزل» داشت از قطعات صوفیانه عالی دیوان است. اصطلاح فلسفی معروف «بمیروبشو» Stirb und Werde راگوته بامنظوری شبیه‌حافظ‌بکار برده، آنجاکه‌خواجه میگوید:

دست از مس‌وجود چو مردان ره بشوی   تا کیمیای عشق بیابی‌وزر شوی

یا:

حافظ صبور باش که در راه عاشقـی   آنکس که‌جان نداد بجانان‌نمیرسد

تشبیه شاعرانه وصوفیانه «پروانه وار درآتش عشق سوختن» راگوته مستقیما از حافظ آموخته:

خام را طاقت پروانه‌پر سوخته نیست   ناز کانرا نرسد شیوه‌جان افشانی

یا:

آتش آن نیست که برخنده او گرید شمع
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

۲ ــ گوته بتقلید از حافظ در پایان غزل خود، سخن از نـی قلم خویش و شکر فشانی‌آن گفته. باحتمال قوی منبع استفادهٔ او این شعر حافظ بوده است:

چرا بیك‌نی قندش نمیخرند آنکس،   که کردصد شکرافشانی از نی‌قلمی!

شرق و غرب(۱)

شرق و غرب خوان نعمت خود بر اهل نظر عرضه داشته‌اند. بکوش تا ازورای پوست بمغز نگری و در پس پردهٔ جدائی پیوستگی حقیقی بینی، زیرا چون برسر خوان گستردهٔ جهان نشینی، میان شرق و غرب فرقی نتوانی گذاشت.

• • •

هر که خود و دیگران را بشناسد، ناچار بدین نکته پی برد که ازین پس شرق و غرب جدا نمیتوانند زیست.

دیری است که من در عالم اندیشه میان مشرق و مغرب ره میسپرم. کاش رهسپاران واقعی نیز بسفر برخیزند و شرق را باغرب نزدیک کنند.

۱ — این قطعه و قطعهٔ بعد، از قطعاتی است که در چاپ اصلی دیوان نبوده و در چاپهای بعد از مرگ گوته بدیوان افزوده شده است (رجوع بصفحات ۲٦ و ۲۷).

حافظ‌نامه

حافظ نامه (۱)

«سخن را معشوقه ومعنی را معشوق بنامید،
«مریدان حافظ میهمانان بزم زناشوئی این
دوازند» (۲)

لقب (۳)

شاعر - محمد شمس‌الدین، بمن بگو: چرا ملت بزرگ ونامی تو

---

۱ - گوته درمجلهٔ «مورگن بلات» درسال۱۸۱۶ در شرح این کتاب مینویسد: «کتاب حافظ نامه مخصوص تحلیل افکار و روحیات و تجلیل این مرد فوق‌العاده است که مسلما نظیر اورا در دنیای ادب بآسانی نمیتوان یافت. در این کتاب من فقط کوشیده ام تا طرز فکر حافظ را تا آنجا که ممکن است بخوانندگان غربی نشان دهم، زیرا تقلید ازطرزسخن و قدرت کلام اومطلقا امکان ناپذیر است».

درفصل «دیوان آینده» در «یادداشتها و اطلاعات مربوط بدیوان غربی و شرقی» نیز گوته شرحی درباره این کتاب آورده که قسمتی از آن در مقدمه نقل شده است (رجوع بصفحات ۳۳و۳۴و۳۵)

۲- گوته اول تصمیم داشت این قطعه کوچك را (که در اصل آلمانی از چهار مصراع ترکیب شده) مطلعی برای همه «دیوان» قراردهد. منبع الهام او در سرودن این شعر، ترجمه این بیت از حافظ در کتاب «هامر» بود:

کس چو حافظ نکشید ازرخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند

۳ - این قطعه از نخستین قطعاتی است که گوته برای «دیوان» سروده، و در سرودن آن از مقدمه ای که «هامر» بر ترجمهٔ حافظ نوشته بود استفاده کرده است. این مقدمه چنین حاکی است: «محمد شمس‌الدین یعنی آفتاب ایمان، وحافظ یعنی کسی که قرآن‌را از اول تا بآخر از برداشته باشد».

حافظ خود درین باره میگوید:

عشقت رسد بفریاد، ارخود بسان حافظ
قرآن زبر بخوانی، درچارده روایت

ترا حافظ لقب داده است؟

حافظ – پرسشت را پاس میدارم و بدان پاسخ میگویم: مرا حافظ نامیدند، زیرا قرآن مقدس را از بر داشتم، وچنان پرهیزکارانه آئین پیمبر را پیروی کردم که غمهای جهان و زشتیهای روزانهٔ آن در من و آنانکه چون من روح و معنی کلام پیمبر را در یافته اند اثر نکرد .

اتهام

خبردارید شیاطینی که در کوه و بیابان، میان صخره‌هاودیوارها کمین کرده اند تاشکار خویش را بچنك آرند و یکسره بدوزخش کشانند، درجمع رهگذران سراغ که میگیرند ؟ سراغ دروغگویان وبد طینتان را.

ولی شاعر آزادانه براه خویش میرود و بیم آنرا که با این گناهکاران درآمیزد ندارد، زیرا خود نیز از آن بیخبر است که چه میکند وهمراه که میرود، ودرآن‌دم که ازعالم هشیاری‌پابفراموشخانهٔ دل میگذارد روبکجا دارد (۱) .

۱ – گوته درترجمه قرآن خوانده بود که: «شعرا که فقط گمراهان از ایشان پیروی میکنند در هروادی سرگردانند و هرگز بدانچه میگویند عمل نمیکنند (... **والشعراء یتبعهم الغاوون . الم تر انهم فی کل وادیهیمون . وانهم یقولون ما لا یفعلون** (سورة الشعراء، آیه‌های ۲۲٤ و ۲۲۵و۲۲٦). گوته دراین قطعه میکوشد تا سرگردانی شاعران را زادهٔ علو روح و آزادمنشی ایشان شمارد وآنانرا از حلقهٔ گمراهان و گناهکاران بیرون آورد .

تنها ناله‌های درون خودرا بصورت کلماتی موزون بر ریك بیابان نقش میزند تا دست باد آنهارا بهرسو بپراکند و بگوش کسان رساند، بی آنکه شاعر خود بداند که چه گفته است، یاچیزی از آنچه گفته بیاد سپرده باشد.

اما دیگران سخن شاعر را عزیز میدارند و حتی اگر با دعای قانون شناسان دین، باشرع نبی ساز گار نیفتد دل از آن برنمیگیرند. مگر نه حافظ که مورد ملامت ظاهر بینان خشك طبع است جاودانه در دل جهانیان جای‌دارد؛ (۱)

بی پایان (۲)

ای حافظ ، سخن تو همچون ابدیت بزرك است ، زیرا آنرا آغاز وانجامی نیست. کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وابسته‌است

۱ــ در اصل دیوان ، این قطعه با دو قطعهٔ دیگر بنام « فتوی » و «سپاسگزاری یکنفر آلمانی» همراه است . اشارهٔ گوته درین هر سه قطعه بـه فتوائی است که «ابو سعود افندی » مفتی اسلامبول درعصر سلطان سلیم درباره حافظ واشعار او داده بود. درزمان وی متعصبین‌ترك که از توجه سلطان باشعار فارسی واقبال فوق‌العاده مردم‌عثمانی بدیوان‌حافظ ناراضی بودند، غزلهای حافظ را آثار ضاله و آیات فسق و کفر شمردند وخواندن آنهارا منع کردند ، و بالاخره مخالفین وموافقین از ابو سعود درین باره داوری خواستند. وی چنین فتوی‌داد که:«سخن حافظ بطور کلی باشرع نبی سازکار است و تنها برخی از اشعاروی بوی فسق میدهد. مؤمنین باید بجای آنکه خواندن حافظ را حرام کنند زهر را از تریاق بشناسند و آن قسمتهائی از کلام حافظ را کـه مایهٔ ارشادکسان است بپذیرند».

در قطعهٔ «سپاسگزاری یکنفر آلمانی»، گوته از ابو سعود بمناسبت فتوای عـاقلانه‌اش تشکر میکند و دریاد داشتهای خود مینویسد : «خـدا او را بخاطر این فتوی رحمت کند و گناهانش را بیامرزد».

۲ ــ این قطعه شیوا را گـوته پس از ملاحظه تصویری از حافظ که ضمیمه ترجمه «هامر» از دیوان خواجه بود درماه نوامبرسال ۱۸۱٤سرود، بنابر این جزء نخستین قطعاتی از دیوان است که گوته ساخته‌است .

ومیان نیمهٔ غزل تو بامطلع ومقطعش فرقی نمیتوان گذاشت، چه همهٔ آن درحد جمال و کمال است .

تو آن سرچشمهٔ فیاض شعر و نشاطی که از آن هرلحظه موجی از پس موج دیگر بیرون میتراود . دهان‌تو همواره‌برای بوسه زدن و طبعت برای نغمه سرودن و گلویت برای باده نوشیدن و دلت برای مهرورزیدن آماده است (۱) .

اگر هم دنیا بسر آید ، آرزو دارم که تنها، ای‌حافظ آسمانی ، با تو و در کنار تو باشم و چون برادری توأم درشادی وغم‌شرکت کنم. همراه توباده‌نوشم وچون توعشق ورزم، زیر این افتخارزندگی من ومایهٔ حیات منست .

ای طبع سخنگوی من ، اکنون که از حافظ ملکوتی الهام گرفته‌ای ، بنیروی خود نغمه سرائی کن و آهنگی ناگفته پیش آر ، زیرا امروز پیرتر وجوانتر ازهمیشه‌ای (۲) .

تقلید (۳)

حافظا ، دلم میخواهد از شیوهٔ غزلسرائی توتقلید کنم . چون

---

۱ ــ شاهد از خود حافظ :

عاشق ورند و نظر بازم ومیگویم فاش تابدانی که بچندین هنر آراسته‌ام!

یا :

عاشق ورندم و میخواره بآواز بلند وینهمه منصب‌ازآن‌شوخ‌پریوش‌دارم

۲ ـ مقصود از «پیرتر وجوانتر» اینست که از یکطرف طبع گوته چون از حافظ شاعر عصر گذشته الهام گرفته پیرتر شده و از طرف دیگر چون این الهام نکات تازه‌ای بدو آموخته جوانتر شده‌است.

۳ــ دراین قطعه گوته همچنانکه‌خود میگوید ، ازسبك غزلسرائی حافظ ودیگر شعرای ایران تقلید کرده ، یعنی گذشته از هم آهنگی بحر ووزن اشعار

(بقیه درپاورقی‌صفحهٔ بعد)

توقافیه پردازم وغزل خویش را بریزه کاریهای گفتهٔ تو بیارایم. نخست بمعنی اندیشم و آنگاه بدان لباس الفاظ زیبا پوشم. هیچ کلامی را دوبار درقافیه نیاورم مگر آنکه باظاهری یکسان معنائی جداداشته باشد. دلم میخواهد همهٔ این دستورها را بکار بندم تاشعری چون تو، ای شاعر شاعران جهان، سروده باشم!

ای حافظ، همچنانکه جرقه‌ای برای آتش زدن وسوختن شهر امپراتوران کافیست، از گفتهٔ شور انگیز تو چنان آتشی بردلم نشسته که سراپای این شاعر آلمانی را درتب وتاب افکنده‌است (١).

---

*قوافی را نیز بشیوهٔ غزل فارسی درتمام قطعه مرتب آورده است. عین قسمتی از قطعه در آلمانی چنین است:

In deine Reimart hoff' ich mich zu finden.
Das Wiederholen soll mir auch gefallen,
Erst werd' ich Sinn, sodann auch Worte finden
Zum zweitenmal soll mir kein Klang erschallen,
Er müsste denn besondern Sinn begründen,
Wie du's vermagst, Begünstigter vor allen!

Denn wie ein Funke, fähig, zu entzünden
Die Kaiserstadt, wenn Flammen grimmig wallen,
Sich winderzeugend glühn von eignen Winden,
Er, schon erloschen, schwand zu Sternenhallen
So schlang's von dir sich fort, mit ewgen Gluten,
Ein deutsches Herz von frischem zu ermuten

گوته درتفسیر این طرز شعر مینویسد: «غزل که طرز عادی سخن‌سرائی حافظ است عبارتست ازقطعه‌ای مرکب از چندین «بیت» که همه یك بحر و یك قافیه دارند».

١ — اشارهٔ گوته بآتشی است که بدست ناپلئون (یا عمال تزار) در کرملین افروخته شدونیمی ازمسکورا بسوخت، وطبعاً مقصود وی اینست که یك جرقهٔ نبوغ حافظ نیز چنان در دل او اثر کرده که آتش آن هرگز خاموش نمیشود، شاید دراشاره بجرقه و آتش گوته بدیوان خواجه نظر داشته که در آن

(بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد)

راز آشکارا

ای حافظ مقدس، ترا لسان‌الغیب نامیدند و باز سخنت را آنچنانکه باید وصف نکردند؛ عالمان خشك علم لغت نیز کلام ترا بمیل خود تأویل میکنند، زیرا ازسخن نغز تو جز آن مهملات که خود میپندارند در نیافته‌اند. لاجرم دست بتفسیر سخنت میگشایند تا شراب آلودهٔ خویش را بنام تو بر سر کشند.

ولی‌تو، بی آنکه‌راه ورسم‌زاهدان‌ریائی پیشه کنی،راز نیکبختی آموخته‌وصوفیانه‌ره بسرچشمهٔ‌سعادت برده‌ای؛ اینست آنچه‌فقیه‌ومحتسب درحق تو اقرار نمیخواهند کرد (۱).

درچندین مورد این‌استعاره را میتوان یافت:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر	وه که باخرمن مجنون‌دل‌افکارچه کرد!

برق عشق آتش غم دردل حافظ زد و سوخت
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد!

۱ - حتی در زمان گوته نیز در اسلامبول بر سرآنکه حافظ را باید کافریا مؤمن دانست (رجوع بشرح۱ صفحه ۵۲) بین فقها وارباب دین وقلم‌اختلاف بود. گوته از این خشك طبعی که خود حافظ همیشه از آن شکوه داشت سخت آزرده بود وتفسیر ناروای سخن حافظ را جائز نمیدانست.

این قطعه بتقلیداز شکایت خود خواجه که دربسیاری از اشعاراومنعکس است ساخته شده است:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
درحق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

غلام همت دردی‌کشان یکرنگم	نه آن گروه که ازرق لباس ودل سیهند

به حافظ (۱)

تو خود بهتر از همه میدانی که چگونه ما همه از خاك تا افلاك در بند هوس اسیریم ؛ مگر نه عشق نخست غم میآورد و آنگاه نشاط میبخشد ، واگر هم کسی در نیمه راه آن از پای درافتد دیگران از رفتن نمیایستند تاراه را بپایان برند؛

پس ای استاد ، مرا ببخش اگر گاه در رهگذری دل در پای سروی خرامان مینهم که بناز پا برسرزمین میگذارد و نفسش چون باد شرق جان مشتاقان را نوازش میدهد؛ (۲)

حافظا ! بگذار لحظه‌ای در بزم عشق تو نشینم تا در آن هنگام که حلقه‌های زلف پرشکن دلدار را از هم میگشائی و بدست نسیم یغما گر میسپاری ، پیشانی درخشانش را چون تو با دیدگان ستایشگر بنگرم واز ین دیدار آئینهٔ دل را صفا بخشم ، آنگاه مستانه گوش بغزلی دهم که تو باشوق وحال دروصف یار میسرائی و بااین غزلسرائی روح شیفتهٔ خویش را نوازش میدهی.

سپس ای استاد، ترا بنگرم که در آن لحظه که مرغ روحت

۱ — دراین قطعه که ازقطعات مفصل ودلکش دیوان است کوته سعی کرده است طرز فکر وزمینه های اصلی سخن حافظ یعنی عشق ومی وحکمت را برای خوانندگان اروپائی خود توصیف کند . درفصل «دیوان آینده» در «شرح و حواشی» دیوان وی دراین باره مینویسد : «اگر علاقمندان غربی حافظ بتوانند در این قطعه نشانی تقریبی از روح و شخصیت این شاعر آسمانی بیابند ، من فوق‌العاده خرسند وراضی خواهم بود».

۲ — اصطلاح «سروخرامان» (Die Wandelnde Cypresse) عیناً از حافظ وشعرای شرقی نقل شده («سروچمان من چرا میل چمن نمیکند»، یا : «سروی است چنین که میرود راست» وامثال آن)



حافظ . تابلو فویرباخ Feuerbach نقاش معروف آلمانی .
اصل تابلو در نمایشگاه هنرهای زیبای شهر Mannheim است

در آسمان اشتیاق بپرواز میآید، ساقی را فرا میخوانی تا بشتاب می ارغوانی در جامت ریزد و یکبار و دوبار سیراب ت کند، وخود بیصبرانه در انتظار آن ماند که هنگامیکه بادهٔ گلرنك زنك اندیشه از آئینهٔ دلت بزداید ، کلامی پندآمیز بگوئی تا وی با گوش دل بشنود و بجانش بپذیرد .(۱)

آنگاه نیز که درعالم بیخودی ره بدنیای اسرار میبری وخبر از جلوهٔ ذات میگیری (۲) ، ترا بینم که رندانه گوشه ای از پرده راز بالا میزنی تا نقطهٔ عشق دل گوشه نشینان خون کند واندکی از سر نهان از پرده برون افتد.

ای حافظ ، ای حامی بزرگوار، ما همه بدنبال تو روانیم تا مارا بانغمه‌های دلپذیرت در نشیب وفراز زندگی رهبری کنی و از وادی خطر بسوی سرمنزل سعادت بری (۳) .

روزی از «ارفورت» که دیری در آن گذرانده بودم گذشتم . پس از سالیان دراز یاران شهر مرا همچنان بگرمی پذیرفتند و باحسانم نواختند . پیر زنان از کنج دکانها برهگذر سالخورده سلام گفتند و مرا بیاد آن روزگاران افکندند که هم سلام گوینده وهم سلام گیرنده

---

۱ — بیا تا درمی صافیت راز دهر بنمایم
بشرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل کورش (حافظ)

۲ — بمن ده که گردم بتأیید جام
چو جم آگه از سر عالم تمام
بمستی توان در اسرار سفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت
(حافظ ، ساقی نامه)

۳ — ازین قطعه تا آخر « حافظ نامه» قطعاتی است که در چاپ اول دیوان نبوده و درچاپهای بعد ازمرك گوته ازروی یادداشتهای خطی او یا سایر آثارش ضمیمه دیوان شده است .

جوان بودند و گونه هائی شاداب داشتند . (۱)

در آن دم بیاد آن افتادم که ما همه در هرمرحله ازعمرخویش ، همچون حافظ شیراز در پی آنیم که دم غنیمت شماریم واز یادگذشته نیز لذت بریم .

حافظا، خودرا باتو برابر نهادن جزنشان دیوانگی نیست . (۲)

تو آن کشتیی که مغرورانه باد در بادبان افکنده سینهٔ دریا را میشکافد و پابرسرامواج مینهد، ومن آن تخته پاره ام که بیخودانه سیلی خور اقیانوسم . در دل سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دیگر میزاید و گاه دریائی از آتش تلاطم میکند . اما مرا این موج آتشین در کام خویش میکشد وفرومیبرد .

بااینهمه ، هنوزدرخودجرئتی اندك مییابم که خویش را مریدی از مریدان تو شمارم، زیرا من نیزچون تو در سرزمینی غرق نورزندگی کردم و عشق ورزیدم . (۳)

۱- این قطعه نیز که در بیست و پنجم ژوئیه ۱۸۱۴ سروده شده ، مانند قطعات « قوس وقزح » و « دیدار دلپذیر » و « گذشته وحال » یادگار سفر گوته از وایمار بویسبادن است .

گوته دراین سفر هنگام عبور از شهر ارفورت بازن زیبای یك کفاش که « فراوفوگل » نام داشت ودر جوانی از زیبایان شهرآشوب بود ملاقات کرد و این قطعه را بیاد آشنائی گذشته خود بااین خانم که درآن هنگام چون خود او موهای سپید داشت سرود.

۲ - این قطعه که صرفنظر از قطعه « بی پایان » (صفحه ۵۲) عالیترین تجلیل گوته ازحافظ است، دربیست ودوم دسامبر ۱۸۱۵ سروده شده ، ولی در نخستین چاپ دیوان انتشار نیافته بود . بسیاری از نویسندگان خارجی برای نشان دادن درجه ارادت گوته بحافظ ومقام عالی خواجه شیراز بدین غزل گوته استناد جسته اند.

۳ - شاید اشاره بدورهٔ اقامت گوته درایتالیا یا درهٔ راین است که در آنجا گوته را پیرانه سرعشق « زلیخای » جوان بسرافتاد . شایدهم منظور شاعر از « کشور غرق نور » اصولا آلمان باشد .

عشق نامه

عشق نامه (۱)

«بمن بگو دلم چه میخواهد...
«دلم در کنار تست، حقیرش مشمار (۲)

نمونه

گوش کن تا نام شش زوج عشاق نامدار دور کهن را در یاد خویش بسپاری:

نام رستم و رودابه را که با جاذبهٔ عشق بهم نزدیك شدند؛ نام یوسف و زلیخا را که ناشناسانه از دو دیار دور دست بهم پیوستند؛ نام فرهاد وشیرین را که یکی در آتش عشق میسوخت و دیگری سر بیوفائی داشت؛ نام مجنون ولیلی را که جز بخاطر هم نزیستند وچیزی جز یکدگر از جهان ندیدند؛ نام جمیل و بثینه را که یکی پیرانه سر دل بمهر دیگری بست و دیوانه‌وار سر در پای عشق

---

۱ — این کتاب را ابتدا گوته «زلیخا نامهٔ اول» نام داده بود، ولی بعد نام «کتاب زلیخا» را فقط بدان قسمت از دیوان نهاد که انحصاراً مربوط بمعشوقه او بود، و نام این کتاب را که در آن عشق از نظر کلی مورد بحث است «عشق نامه» گذاشت. گوته در «شرح حواشی» دیوان درین باره مینویسد که:

«...در بسیاری از قطعات عشق‌نامه بشیوهٔ ادب شرق تعبیرات واستعارات صورت مجازی دارد، زیرا برای هرشخص متفکر آنچه باحواس مادی قابل‌درك است پرده‌ای ظاهری بیش نیست که درپس آن حیات معنوی بالاتر وعالیتری پنهان شده است.»

۲ — شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده که:

دلم را مشکن و در پا مینداز   که دارد در سر زلف تو مسکن

جانان نهاد؛ نام سلیمان و بلقیس را که هر دو دلی آکنده از هوس داشتند و هردم چشمان سیاه ملکهٔ سبا بر این آتش هوس دامن میزد . (۱)

نام این دلدادگان را بخاطر بسپار تا در مکتب عشق درسی نکو آموخته باشی .

یك زوج دیگر (۲)

آری؛ عشق ورزیدن هنری بس بزرك است که هرچند عاشق را زر وزور نمیبخشد، اورا همسنك بزرگترین قهرمانان جهان میکند ؛ مگر نه مردم تا آنزمان که از پیمبر بزرك نام میبرند از «وامق و عذرا» نیز یاد خواهند کرد ؟

شاید مردم جهان ماجرای زندگانی این دو دلداده را ندانند ، ولی

---

۱ — نام «رستم و رودابه» را گوته از شاهنامه فردوسی که قسمتی از آن توسط Sehlegel بآلمانی ترجمه وچاپ شده بود نقل کرده، با این تفاوت که بجای زال نام پسرش رستم را آورده است داستان یوسف وزلیخا ولیلی و مجنون را وی از ترجمهٔ دواثر معروف جامی بزبان آلمانی و داستان شیرین و فرهاد را از نظامی وماجرای عشق جمیل و بثینه را از شعرای عرب وحکایت سلیمان وبلقیس را از تورات وقرآن آموخته است. چنانکه از «حواشی» دیوان برمیآید گوته جمیل و بثینه را که ازعشاق نامدار عرب هستند (وادبای عرب این زوج را یکی از ارکان چهارگانه تاریخ عشق دانسته‌اند) نیزاز عشاق ایرانی فرض کرده است .

۲ ــ این قطعه تقریباً سه سال پس از قطعهٔ فوق، یعنی در پائیز سال ۱۸۱۸ سروده شد، زیرا گوته هنگام سرودن قطعه «نمونه» که در آن از شش زوج عشاق نامدار نام میبرد هنوز نام «وامق وعذرا» را نشنیده بود، وفقط در سال ۱۸۱۸ بود که از روی کتاب: Geschichte der Schönen Redekünste Persiens از وجود این دو دلدار مشهور اطلاع یافت و برای آنکه «عشق نامه» را از نام آنان خالی نگذارد قطعه‌ای تازه بنام این دو ساخت. در «شرح و حواشی» دیوان گوته اظهار امید میکند که در «دیوان آینده» فصل مبسوطی بدین دو دلداده اختصاص دهد .

نامشان‌را همواره بخاطر خواهندداشت. شاید ندانند که‌اینان چه کردند وچسان عمر گذراندند.اما اینرا نیك‌میدانند که‌وامق‌وعذرا روزگاری دل بمهرهم دادند وعشق ورزیدند . مگرچیزدیگری نیز از زندگانی باید دانست؛

اگر از شما هم نشانی از عذرا ووامق بگیرند، فقط بگوئید : دو دلداده بودند که جز بخاطر عشق نمیزیستند.

کتاب عشق(۱)

کتاب‌عشق را بدقت خواندم وآنرا شگفت ترین کتاب جهان یافتم. در آن چند صفحهٔ کوچك وصف شادی و چندین دفتر بزرك داستان غم دیدم؛ فصل هجرانش‌فصلی دراز وبحث‌وصالش بحثی کوتاه بود، وآنجا که سخن از رنج عشق میرفت گفتگو چندان بود که شرح وحواشی خود از چندین مجلد فزون میشد!

بااین همه، ای نظامی شیرین سخن، تو بهتراز همه‌پایان‌این‌راه دراز را دریافتی ؛ مگر نه‌گفتی که به‌راز نگفتنی جز عشاقی که در کنارهمند پی‌نمیتوانند برد؟ (۲)

هشدار

من نیز بارها دل بدام گیسوان پرشکن دادم و سر درپای

۱ — این قطعه زیبا یادگار عشق گوته وزلیخاست ، و شاید در تشبیه عشق بکتاب، گوته از روش شاعران پارسی که غالباً دفترو کتاب را وجه شبه قرار میدهند پیروی کرده باشد در دیوان حافظ که‌طبعاً منبع‌اساسی‌الهام گوته بوده، این نوع تشبیه بکرات دیده میشود: « ای که از دفتر عقل‌آیت عشق آموزی»، یا «در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست».

۲ — متاسفانه من نتوانستم شعری را که مورد استناد گوته است در اشعار نظامی پیدا کنم .

زیبارویان فتنه گر نهادم . **ای حافظ**، مگر نه دوستدار تو باید سرنوشتی چون تو داشته باشد ؟

اما اگر دلبران دوران تو گیسوان بلند را بنرمی شانه میزدند و برشانه میریختند، امروز طره زلف زیبارخان جنگی ما پرچین و شکن است .

من خود ازاین شیوهٔ نو بیشتر نگرانم ، زیرا اگر دام کهن از تارهای نازك تنیده بود، امروز دامگستران بازنجیرهای گران بمیدان آمده‌اند (۱) .

گیسوی یار

وقتیکه دست در حلقه‌های زلف گره گیر یار میبرم و تارهای طره پرشکنش را ازهم میگشایم خویشتن را مست بادهٔ سرور میبینم ، وچون برپیشانی وابروان ودیدگان ودهانش بوسه میزنم ، هردم آتش اشتیاق را تیزتر مییابم .

اما شانهٔ پنج دندهٔ او (۲) مرا باز بسوی حلقه های گیسویش که از پوست سپیدش نرمتر وازگوشت نرمش دلپذیر تر است میبرد تا دراین دام عشق بسراغ دل گمشده وادارد.

ای حافظ ، درآن هنگام که دست در خم زلفان یار دارم و گیسوان پرشکنش را حلقه حلقه میگشایم ، بیاد توام که سر حلقهٔ

---

۱ — در دوره انقلاب فرانسه، مد آرایش گیسوان بانوان چنین بود که گیسو را حلقه حلقه کرده و درچندین طبقه بالای سر گرد آورند ، چنانکه غالبا گیسوان خانمها بصورت کلاهخود سربازان آلمانی درمیآمد. اشاره گوته به «دلبران جنگی» مربوط بهمین طرز آرایش گیسو است که گوته آنرا در مقابل زلفهای نرم وفرو ریختهٔ دلبران عصرحافظ «زنجیر های گران عهد نو» میداند .

۲ - مقصود پنج انگشت است .

عشقبازان جهانی و بیگمان باهمین شیفتگی دست در گیسوی دلدار میبردی تا درطرهٔ دلپذیرش هزاران آیت لطف وصفابینی !

تردید

نمیدانم در وصف انگشتری زبرجدی که برانگشت لطیف داری، سخن بگویم یا خاموش شوم، زیرا گاه خاموشی بهتر از سخن از راز دل خبر میدهد.

بهتر است همین اندازه بگویم که رنك سبز انگشتریت دیده‌را مینوازد. ولی این رازرا نهان دارم که در کنار آن چه دامی برای صید دل شیدائی گسترده ای.

نه! ازین رازسخنی نمیگویم، زیرا سرعیان را چه حاجت ببیان است . اما گناه پرده دری از من نیست ، از تست که چنین کرشمه میکنی و دل میبری . جمال تو همانقدر خطرناکست که زبرجد زیباست . (۱)

دلبر من . غزلهائی را که روزگاری در دشت و دمن برایت میسرودم اکنون دردیوانی فشرده وزندانی کرده‌ام، زیرا زمانه ناسازگار است . ولی غزل من از حادثات زمان ایمن خواهد ماند و هربیت آن که ستایشگر عشق است چون خود عشق جاودان خواهد بود .

تسلی (۲)

نیمشب نالیدم و گریستم ، زیرا ترا کنار خویش نیافتم .

---

۱ — اشارهٔ بعقیدهٔ قدیمی آلمانی که زبرجد اثر جادو دارد ، و براساس همین اعتقاد بود که جادوگران قرون وسطی غالباً از این سنك قیمتی استفاده میکردند. گوته این غزل را خطاب به «زلیخا» ساخته است .

۲ — تصور نمیرود این قطعه منبع شرقی داشته باشد .

اشباح شبانگاهی بسراغم آمدند و در من نگریستند، و از دیدارشان سرخی شرم چهره‌ام را فرا گرفت. بدانان گفتم: «ای اشباح، پیش از این هروقت از اینجا میگذشتید مرا در خواب ناز مییافتید، ولی میبینید که امشب بیدارم و اشك میریزم. با اینهمه مرا که پیش از این بعاقلی میستودید ملامت مکنید، زیرا غمی ناگفتنی بر دلم نشسته است».

اشباح پریده رنك نیمشب بمن نگریستند و از برابرم گذشتند. نمیدانم دیوانه یا عاقلم پنداشتند، ولی میدانم که برای آنان این هر دو یکسان بود.

درود (۱)

چه لحظهٔ دلپذیری بود؛ در دهکده گردش میکردم تا میان سنگها، صدفهای بازماندهٔ دریای کهن بجویم. ناگهان هدهد بر سر راهم جست، تاج دلفریبش را بگسترد و خرمان فرارویم نشست. بدو گفتم: «هدهد، چه پرندهٔ زیبائی هستی! برای خدا شتابان بسوی دلدارم رو و بدو بگو که جاودانه دل در بند عشق او خواهم داشت. مگرنه تو که روزگاری قاصد مهر سلیمان و ملکهٔ سبا بودی همچنان پیامبر جاودان عشقی؟» (۲)

---

۱ - این قطعه مثل قطعات «قوس وقزح» و «دیدار دلپذیر» در روز سفر گوته به ویسبادن در ۲۷ مه ۱۸۱۵ سروده شده. در این سفر گوته نزدیك فرانکفورت سراغ فسیلها و صدفهای یادگار دریاهای عهود گذشته معرفة الارضی میگرفت، و بقول خودش «ساعاتی چند در دنیای ماقبل تاریخ میگذراند»؛ بدینجهت دیدار هدهدی که برسر راهش نشسته بود ویرا بیاد شرق باستانی وداستان عشق سلیمان و بلقیس که هدهد پیامبر عشقشان بود افکند. در این قطعه وسایر قطعات دیوان همه جا گوته هدهد را بنام فارسی او «Hudhud» میخواند.

۲ — حافظ غالبا بپیامبری عشق هدهد اشاره کرده وقطعاً گوته درسرودن قطعات متعدد هدهد خود در «دیوان» متوجه این قبیل اشعار خواجه بوده است:

صبا بخوش خبری هدهد سلیمان است — که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد

یا:

ای هدهد صبا، به سبا میفرستمت — بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

تسلیم و رضا

«ای شاعر. در شگفتم که تو که پیش از این بسی شادوخوشدل بودی، اکنون چنین افسرده و ملالی و بااینهمه هنوز مشتاقانه نغمه سرائی میکنی».

شاعر – از نزاری ملامتم مکن، زیراعشق بامن بستم برخاسته. راست است که دلم مینالد ومیگرید، اما مگر شمع‌را ندیده‌ای که در آتش خویش میسوزد تا نور بیفشاند؟ (۱)

غم عشق دربی خانه‌ای خالی‌بود. دل افسردهٔ مرا یافت ودر آن آشیان گرفت. (۲)

خاك کوی یار شدم تامگر سایه‌ای بلطف بر سرم افکند. اما دلدار از کنارم گذشت و ازسایه‌ای نیز دریغ کرد. (۳)

تو چون مشکی که ازهرجا گذری، ازخود نشانی گذاری.

۱ – درهمانروز وهمان محل قطعهٔ قبل سروده شده. اصل‌فکر «مثل‌شمع سوختن» را گوته ازحافظ گرفته است، مثلا این شعر و نظائرآن:

درعاشقی گریز نباشد زسوزوساز استاده‌ام چوشمع، مترسان زآتشم

۲ – این قطعهٔ کوچك فقط درسال ۱۸۲۷ بدیوان افزوده شد. شاید اصل فکر ازین‌مصرع حافظ است که: «غمش تا دردلم مأوا گرفته‌است.»

۳ – اصل فکر ازیك شعرفارسی سلطان سلیم اول بادشاه عثمانی گرفته شده. تااندازه‌ای نیز با این‌شعرحافظ نزدیك‌است:

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه بسودای تو ویران کردم

ساقی نامه

بیائید تاهمه مست باشیم؛ مگرنه جوانی خود مستی بی شراب
ت، وپیری نیز بنیروی می‌لعلگون رنك جوانی میگیرد؟ بیائید تا
بادهٔ کهن زنك غم از دل بزدائیم، زیرا زندگی سخت درپی آزردن
ست. (۱)

گویندشراب حرام‌است‌وشرابخواره‌دوزخی. پس‌اگربادهٔنوشی
دهٔ مردافکن بنوش تا ناشیانه بدوزخ نرفته باشی (۲)

تاصبوحی نزنی قدر باده لعلگون ندانی. اما هشدارومی‌ازآن
. که نشاط بخشد فزون منوش. **ای‌حافظ**، بما بیاموز که چـه اندازه

۱ — قسمت اول قطعه، که درآن از نیروی جوان کننده شراب سخن
رود، این شعر حافظ را بیاد میآورد که :

بفریادم رس ای پیر خرابات ‌‌ بیك جرعه جوانم کن که پیرم

وقسمت اخیر، یعنی ناسازگاری روزگار وچاره آن بدست می‌این شعر
یگر ازهمین غزل را :

غم گیتی گر از پایم درآورد ‌‌ بجزساغر که باشد دستگیرم

ولی با وجود ارتباط فوق‌العاده موضوع، مسلم نیست که گوته هنگام
رودن این قطعه بدین اشعار نظر داشته است.

۲ — اصل فکر این قطعه از کتاب «Diez» گرفته شده که یکی از
ابع اصلی آشنائی گوته با شرق است. دیز درفصل «کابوس» مینویسد :
... این نکته را نیز فراموش مکن که میخوارگی بهرحال گناهی است
شش ناپذیر، پس اگر گناه میکنی اقلا آنرا بخاطر باده‌ای کن که بهتر از
ن بدست نتوانی آورد، زیرا اگر باده ناگوار خوری خطـای مضاعف
رده‌ای».

این شوخی گوته بااین شعر معروف فارسی نزدیك است که :

گر گـناهی بکنی در شب آدینه بکن
تـاکـه از صدر نشینان جهنم بـاشی!

یااین گفته حافظ که : «حافظ ار باده خوری باصنمی گلرخ خور»

می خوریم تا اندازه نگاه داشته باشیم.

من خود در بارهٔ می این عقیده دارم که آنکس که شیوه میخوارگی نداند حق عشق ورزیدن ندارد. ولی آنرا نیز که از آئین عشقبازی بیخبر باشد جام باده حرام است.

ای زشترو، سبوی باده را چنین پیش من میاور. آخر اگر من بزیبا رخی ننگرم از نوشیدن می لعل چه سود توانم برد؟

تو ای ساقی مهرو، پیش آ وازین پس بدست خویش باده در جامم ریز، زیرا آن باده که تو پیمائی بهرحال گوارا خواهد بود. (۱)

مارا از مستی ملامت کردند، ولی داستان مستی شورانگیز مارا چنانکه باید نگفتند. ندانستند که مستی شب خمار بامدادان در پی دارد اما مستی من روز تا شب وشام تا صبح باقی است، زیرا این مستی عشق است که دل شوریده ام را هردم بغزلسرائی میدارد.

راست بخواهی من هم مست عشقم وهم مست شراب، هم مست غزل وهم مست زندگی. اگر روز وشب مستم بینید ملامتم مکنید، مگر نه این همه بادهٔ مردافکن پیموده ام؟ (۲)

سحرگاهان در میخانه چه غوغا بود! باده نوشان وباده فروشان

۱ — اصل فکر از «ساقی نامه» حافظ:
بده ساقی آن تلخ شیرین گوار که شیرین بود باده ازدست یار

۲ — این قطعه دراصل آلمانی باسبك غزل حافظ وطرز قافیه پردازی غزل فارسی سروده شده که نمونه دیگری از آن درحاشیه صفحه ٥٤ این کتاب نقل شده است.

در جوش بودند وشمع ومشعل مجلس افروزی میکردند. نی مینالید و دف میخروشید ومیخوارگان جامهای گران برسر میکشیدند . من نیز در حلقهٔ باده پیمایان نشستم وبا دلی آکنده از عشق ونشاط لب برلب جام می نهادم.(۱)

زاهدا! ملامتم مکن که ترك پارسائی گفتم وسر در خدمت معشوق و می نهادم . آخر نه دیر بود که دلم از درس مدرسه وبحث کلیسا گرفته بود؟ (۲)

ساقی - ای خداوندگار. چرا بدین دیری از اطاق خود بیرون آمده ای؟ چراچنین بیدماغ وپژمرده ای؟ (۳)

۱ — بدیهی است گوته این قطعه را عیناً از روی این دو شعر دلکش حافظ ساخته، چنانکه حتی در نقل جملات نیز از او پیروی کرده است :

بکوی میکده یارب ، سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد وساقی وشمع ومشعله بود
حدیث عشق که ازحرف وصوت مستغنی است
بیانك بربط ونی درخروش و ولوله بود

۲ — اصل فکر ازحافظ :

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم !
مطرب کجاست تا همه محصول زهد وعلم
در کار بانك بربط و آواز نی کنم !

۳ — گوته دراصل آلمانی کلمه « بیدماغ بودن» را عیناً بصورت فارسی نقل کرده :

Perser nennens Bidamag buden
Deutsche sagen Katzenjammer

از ترجمه مصرع دوم که در فارسی بسیار نا مأنوس است خود داری شده .

شاعرـ ساقیا، لحظه‌ای بحال خویشم گذار، که امشب افسرده‌ام.
نه عطر گل و نه نغمهٔ بلبل هیچیك شادم نمیکنند.

ساقیـ خداوندگارا، بگذار بابادهٔ کهن از چنك غم نو آزادت کنم(۱). بیا، جامی ازین می لعلگون بنوش و آنگاه در کنارم نشین تا خاطر بدست نسیم سحرگاهان دهی واز گونه‌هایم بوسه‌ای چند بربائی، زیرا گل چون دوش عطر میفشاند و بلبل مثل همیشه آواز میخواند، و دنیا نیز درعین پیری همچنان جوان است.

این پیر زال هرجائی که دنیایش مینامند مرا نیز چون دیگران بفریفت. اول دینم را از کفم ربود وسپس امیدم را بیغما برد، آنگاه در پی دزدیدن عشقم برآمد. (۲)

۱ ـ بقول حافظ:

اگر نه باده غـم دل زیاد ما ببرد نهیب حادثه بنیاد مـا زجا ببرد

یا:

خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکی است مجموعه‌ای بخواه وصراحی بیار هم

۲ ـ اصطلاح «پیرزال دهر» یا «عجوزهٔ هرجائی دنیا» مسلما از حافظ نقل شده (هرچند در ادبیات قرون وسطای اروپا نیز گاه دنیا بزن روسپی تشبیه شده است). اشعار حافظ دربن باره که قطعاً یکی از آنها منبع الهام گوته بوده، متعدد است، مثلا:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این «عجوزه» عروس هزار داماداست

یا:

دل برابن «پیره زن عشوه گر دهر» مبند
نوعروسی است که دربند دوصد داماداست

یا:

بعشوه ای که سپهرت دهد ز راه مـرو
ترا که گفت که این «زال» ترك دستان گفت؟

اما من این بار فریب نخوردم. گنج عشقم رامیان ساقی ودلدار تقسیم کردم و در این سودا بسی سود بردم، زیرا دلدار با لطفی فزون بمن نگریست وساقی بادهٔ تازه درجامم ریخت. (۱)

ساقی- ای خداوندگار. مردم‌شهرشاعر بزرگت مینامندوبچشم ستایشت مینگرند. من نیز هنگامیکه‌غزل‌میسرائی سخنت‌راباشتیاق میشنوم وچون خاموش میشوی منتظرانه گوش فرا میدارم.

ولی بیش از همیشه هنگامی دوستت دارم که بلطف بوسه‌ای بررخم مینهی، زیرا سخن میگذرد و یاد بوسه باقی میماند.

غزل سرودن کاری بس دلپذیر است، اما خاموش اندیشیدن‌از آن دلپذیرتراست. اگر بمن لطف داری، برای‌دیگران‌غزلسرائی کن‌و با ساقی خود خاموش باش. (۲)

ساقی- ای خداوندگار. نمیدانی درآن‌هنگام که باده نوشیده‌ای چگونه فروغ حکمت از دو دیدهٔ فروزانت هویداست، ودرآن دم که

---

۱ — مراد گوته از «ساقی» حافظ است که اورا از بادهٔ معنی سیراب کرد، ومراد از «دلدار» نیز طبعاً زلیخا است. درچند جای دیگر دیوان گوته شرح میدهد که چگونه نیمی از دل خودرا به «پیر» و نیمی دیگررا به «دلدار» بخشیده. اشارهٔ او طبعاً بدو محرك اصلی دوران سالخوردگی وی، یعنی ارادت بحافظ وعشق به «ماریان» است.

۲ - این غزل را گوته پس از سرودن برای «فلیکس مندلسون» فرزند یکی از دوستان دیرین و بسیار نزدیك خود فرستاد، زیرا گوته عادت داشت کـه «فلیکس»را ساقی خویش بخواند. فلیکس مندلسون خودش دربن باره درعبارتی که Loeper از او نقل میکند، میگوید: «هر بامداد از مصنف فاوست و

فقیه ومحتسب ریاکارانه رو در کنج میخانه نهان میکنند توچسان دریچهٔ دل بروی همه میگشائی تا بهر کس از سرچشمهٔ دانش خود جرعه‌ای بخشی . (۱)

ولی تو که از راز زمین و آسمان آگاهی، این معمارا نیز برای من حل کن که چرا جوانان که هنوز خامند وازقوانین حکمت بیخبر از پیران هشیارتر وعاقلترند؟

شاعر - آری ای ساقی، جوانان هشیارترند و آرزو دارم تو نیز همواره جوان وهوشمند بمانی. بشاعران بنگر: شعر موهبتی الهی است، اما دام فریبی برای حیات زمینی بیش نیست. شاعران نخست ره بپردهٔ اسرار میبرند وآنگاه از صبح تا شام بیهوده بگفتگو میپردازند. اگر هم خود رازپوش باشند شعرشان پرده دری میکند و رازشانرا بهر کوی وبرزن همراه میبرد.

اگر بدانی عشق یار چسان شور در دلم افکنده ، میدانی چه شرابی خورده‌ام که چنین مستم . (۲)

اسکندر از کدام باده خورد که چنین مست شد ؟ بر سر زندگانی خود نذر میبندم که شراب او چون آنچه من خوردم گوارا نبود . (۳)

---

۱ — زین دایرهٔ مینا، خونین جگرم، می ده :
تا حل کنم این مشکل، زین ساغر مینائی (حافظ)

۲ — اصل فکر از زین شعر حافظ :
میی خوردم من از پیمانهٔ عشق — که هشیاری و بیداری ندارم.

۳ - ازین قطعه تا آخر «ساقی نامه» قطعاتی است که بعداً ضمیمه دیوان شده .

هرجا که مرا بلطف پذیرند، بیدرنگ یک بطری از «شراب سال یازده» پیش رویم مینهند. (۱)

کنار رود «راین» و «ماین» ودردرهٔ «نکر» همه‌جا لبخندزنان شراب «سال یازده» برایم آوردند. هرجا که رفتم وصف مردان نامی را کمتر از داستان شراب «سال یازده» شنیدم، زیرا نکوکاران جهان هر چند بخدمت خلق کوشیدند، مال «سال یازده» نبودند.

تنها فرمانروایان زنده را دیدم که مردمانشان تقریباً باندازهٔ «سال یازده» میستایند، و اگر همای پیروزی بر بام ایشان نشیند بافتخارشان شراب «سال یازده» مینوشند.

ولی من، هر زمان که «سال یازده» خویش را جرعه جرعه مینوشم بیاد دلدار میافتم، وچون میدانم که او نیز از راز دلم خبردارد، «سال

۱ — مقصود از «شراب سال یازده» شراب سال ۱۸۱۱ است که در وقتیکه گوته این قطعه را میسرود شرابی پنج ساله بود، و گوته چلیکهای متعدد از آن درخانه آقا وخانم «ویلمر» (زلیخا وشوهرش) یافت. این شراب که از انگورهای دره رود راین گرفته میشد از همان وقت در سراسر آلمان مشهور بود.

این قطعه را گوته درسال ۱۸۱۵ سرود وبعد در ۱۸۱۶ آنرا خلاصه کرد و بصورتی که در اینجا ترجمه شده در آورد. اصل قطعه از روی نسخه خطی او فقط در سال ۱۸۹۰ توسط بورداخ «Burdach» انتشار یافت که در آن «شراب سال یازده» بسیار مفصلتر وصف شده بود. گوته در اینجا اشاره بشراب روحانی و صوفیانهٔ حافظ میکند و با سلیقهٔ عملی خود از او دعوت میکند که از بهشت همراه وی بخانهٔ زلیخا رود تا ببیند که شراب سال یازده او از شراب طاهر بهشت نیز گواراتر است.

یازده» را در مذاق خویش گوارا تر میبابم .

دوستداران سخنم ازغزلهای من بلطف نام میبرند و آنهارا تقریباً چون «سال یازده» میستایند، گاه نیزاز باغ و چمن گل وشاخه میچینندتا مرا هم چون بطری «سال یازده» بیارایند .

اما اگر میخواهیدمن ازته‌دل خرسند باشم و خویشتن‌را آنچنانکه خواهید نیکبخت شمارم، کاری کنید که **حافظ** شیراز نیز کنار من نشیند و در جرعه نوشی «سال یازده» بامن شرکت کند .

بگذارید تا ببهشت‌روم و در آنجا که باهمهٔ نعمتهای آسمانی خود، «سال یازده» ندارد تا کام مؤمنین را شیرین کند و از شراب کوثر بسوی بادهٔ «سال یازده» بخواند، **حافظ** غزلخوان را صدا کنم وبدو بگویم: « بشتاب، در بزم یاران من قدحی پر از شراب «سال یازده» در انتظار تست ! »

زلیخانامه

زلیخانامه

« شبانگاه پنداشتم که ماه را بخواب میبینم، ولی
« چون بیدار شدم ناگهان خورشید طلوع
« کرد (۱).»

زلیخا دل بیوسف داد (۲) و این عجب نبود، زیرا یوسف از سرمایهٔ جوانی و نعمت زیبائی که بهترین نقد بازار جهانند بهرهٔ فراوان داشت.

۱ – باحتمال قوی اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده که سلطان سلیم اول پادشاه عثمانی نیز آنرا دریکی از غزلیات خود تضمین کرده است

زجور کوکب طالع سحرگهان چشمم
چنان گریست که خورشید دید و مه دانست

۲ – برای درک قطعات «زلیخانامه»، باید نخست قهرمان این کتاب را که پس از حافظ مهمترین عامل پیدایش دیوان است شناخت، زیرا لااقل نیمی از دیوان غربی و شرقی بخاطر او و در تحت تأثیر عشق او سروده شده.

باهمهٔ اهمیت این عشق، هویت واقعی کسی که گوته اورا در همه دیوان، «زلیخا» نامیده و بهترین قطعات خود را ارمغان وی کرده است، در تمام دوران زندگانی گوته وحتی سالها بعد از مرگ وی برهمه پوشیده ماند، زیرا شاعر سالخورده کوشیده بود تا این عشق و هرچه را مربوط بدان بود، حتی نام معشوقه را در پرده‌ای از اسرار بپوشاند و با نزدیکترین دوستان خود نیز در بارهٔ آن سخنی نگوید.

فقط درسال ۱۸۶۹ بود که «هرمان گریم» H.Grimm خواهر زادهٔ «زلیخا» که خود نویسنده و نقاد معروفی بود طی مقاله‌ای در Preussische Jahrbücher نام واقعی محبوبه گوته را فاش کرد. حتی از این نیز قدم فراتر گذاشت و باستناد نامه‌ها و نسخه های خطی ثابت کرد که قسمتی از اشعار دیوان از خود «زلیخا» است که وی آنهارا برای گوته فرستاده است. (بقیه در صفحه مقابل)

زلیخای پریرو درین بازار دل داد وجمال یوسفی خرید، ودرین سودا هر دو سر سود بردند.

اما اگر تو که دیر باز مرا در انتظار مهر خود نشاندی، درعین جوانی بلطف برمن سالخورده بنگری و با نگاه های آتشین خویش نوید وصالم دهی، این را بجز اعجاز چه میتوانم خواند؟ پس بگذار که با غزل خود جهانی را بااین اعجاز عشق آشنا کنم، و ترا که با

بدین ترتیب ماجرای واقعی عشق گوته و زلیخا که بسیاری آنرا خیالی میپنداشتند فاش شد.

نام واقعی «زلیخا» ماریان ویلمر Marianne Willmer بود وی دختری جوان بود که در ۱۴ سالگی با مادرش بفرانکفورت رفته و در آنجا فن رقص و بالت آموخته وسپس در اپرا بموفقیت وشهرت بسیار رسیده بود، تا آنجا که یکی از هواخواهان او «ویلمر» که بانکدار معروفی بود وسابقه دوستی سالیان دراز با گوته داشت از وی تقاضای ازدواج کرد. هنگام ازدواج ماریان هفده سال وویلمر پنجاه وپنج سال داشت، وگوته شصت وپنج ساله که غالباً بخانهٔ ویلمر رفت وآمد میکرد وپیش اززناشوئی این دو، فریفته ودلباختهٔ این دختر جوان حساس ورمانتیك وشاعر پیشه وهوشمند شده بود که از همانوقت نبوغ شاعرانهٔ عجیبی داشت، پس از این ازدواج عشق آتشین خودرا تنها برای خویش نگاه داشت، و از آن پس روابط او و ماریان بصورت یك عشق افلاطونی یا صمیمیت عاشقانه بی آلایشی درآمد و تا آخر نیز بهمین صورت باقی ماند. وقتی که گوته دریافت که نزدیك است او وماریان زمام اختیار از کف بدهند، باقدرت اراده شایان ستایشی از محبوبه دوری گزید و از آن پس تا آخر عمر ازدیدارش خودداری کرد وفقط بمکاتبهٔ دورادور با وی ادامه داد.

این مکاتبهٔ شاعرانه که با اطلاع ویلمر شوهر ماریان و دوست گوته صورت میگرفت، از همان اول بصورت ظریف وخاصی درآمد، بدین ترتیب که چون این هر دو فریفته وشیفتهٔ حافظ بودند، هرکدام از آنان پیوسته نسخه‌ای از حافظ (ترجمه هامر) در دسترس داشتند و برای ادای مقصود خود مصرعها و ابیات مختلف آنرا باهم ترکیب میکردند، مثلا در نامه خود فقط

(بقیه در پاورقی صفحه بعد)

مهرت جوانم کردی زلیخای خویش نامم ، زیرا نام زلیخا بایاد اعجاز عشق توأم است .

اکنون که تو زلیخای منی،من نیز بایدنامی برای خویش بجویم. چرا نام «حاتم» را بر نگزینم تا هنگامیکه برای محبوب خود غزل میسرائی او را چنین بنامی ؟

مینوشتند «صفحه ..سطر...» و «صفحه... سطر...» ، وطرف پس از «کشف» این مراسله رمز، منظور نامه نگار را درمییافت

گوته خود درشرح وحواشی دیوان فصلی بدین مکاتبه مرموز اختصاص داده که البته درآن از «عشاق» بطور کلی بحث کرده ونامی از خود ومحبوبه نبرده است، ولی درآنجا مینویسد که: «برای اینقبیل پیامهای عشق، هیچ کتابی مناسب‌تر از اشعار آسمانی حافظ شیراز نیست» .

«زلیخا» نامی است که گوته به «ماریان» داد ، زیرا عشق او باماریان درست هنگامی آغاز شد که وی سراپا مجذوب وشیفتهٔ حافظ بود، وبرای او هیچ چیزی دلپسند نبود مگر آنکه رنك شرقی داشته باشد. ظاهرا چون گوته از روی آثار شعرای ایران بازلیخا آشنا شده بود ، اورانیز مثل جمیل وبثینه(رجوع بشرح ۱ صفحه ۱۶) ایرانی فرض کرده ، علی‌الخصوص که در دیوان حافظ نیزچندین بار بزلیخا اشاره شده است .

باید گفت که زلیخا خود شاعرهٔ توانائی بود، و چند قطعه از دیوان که انتساب آنها بوی مسلم است بقدری عالی است که فرقی بین آنها با شعر گوته نمیتوان گذاشت، همانطور که درطول ۵۰ سال پس از انتشار «دیوان» هیچکس بدین نکته پی نبرد که قطعات «باد شرق» و «باد غرب» وچندین قطعهٔ دیگر «زلیخا نامه» ازگوته نیست، بلکه از معشوقهٔ اواست . خود گوته درچندجای دیوان بکنایه زلیخارا رقیب بزرك خود درقلمرو شاعری میشمارد. کتاب«زلیخا نامه» راشخص گوته وبسیاری از نقادان ادب، شیواترین کتاب دیوان دانسته‌اند، زیرا گوته سراسر آنرا درتحت تأثیر عشق شدیدی که پیرانه سربسر داشت سروده است. درفصل «دیوان آینده» درشرح و حواشی دیوان ، مینویسد که : «اگر دیوان بزرگتری بسازم ، همهٔ کتابهای آنرا مفصلتر و کاملتر از دیوان کنونی خواهم کرد بجز زلیخانامه را، زیرا برای سرودن قطعات تازه‌ای مثل قطعه‌های زلیخانامه ، اول باید آن حرارت و شوری را داشت که هنگام سرودن آنهـا داشته‌ام، وچنین شوری که از هیجان دل ناشی میشود مسلما برای من تکـرار نخواهد شد» .

گمان مدار که باحاتم طائی لاف همسری میزنم، زیرا تنگدستان بخشندگی نمیتوانند کرد. ولی عشق نیز خود سرمایه ای زاینده است ومن چندان از آن بتو خواهم داد که حاتم طائی آنقدر بکسان دینار ودرم نبخشیده باشد. (۱)

حاتم ـ زمانه کسی را دزدی نمیآموزد، زیرا خود بزرگترین دزد جهان است. مگر نه تصادف زمان بود که مرا با روی تـو آشنا کرد تا گوهر عشق را که تنها دارائیم از مال جهان بود بیغـما برد و بدست تواش سپارد، ومرا چندان مستمند کند که دیگر جز تو چیزی درجهان نداشته باشم؟

ولی اکنون که در نگاه تو نشان لطف میبینم و در بازوانت عمر رفته بازمییابم، ازین تصادف یغماگر بسی سپاسگزارم ومقدمش را گرامی میدارم. (۲)

زلیخا ـ (۳) چرا از تصادف شکوه کنیم؟ اگرهم این یغماگر

۱ ــ شاید اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده باشد:

من که ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست
صد گدای همچو خود را بعدازاین قارون کنم

گفته مربوط بزلیخا واعجاز او نیز این شعر حافظ را بخاطر میآورد.

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

۲ ــ این قطعه، نخستین قطعه‌ایست که گوته بخاطر زلیخا ساخته، ودر حقیقت کتاب عشق خودرا با آن آغاز کرده است.

۳ ــ این قطعهٔ پاسخ زلیخا بقطعهٔ قبل است. «ماریان ویلمر» خودش در نامه‌ای که در پنجم آوریل ۱۸٦۰ بخواهر زاده خویش گریم (رجوع بشرح ۲ صفحه ۸۰) نوشت این نکته را آشکارا نمود که این پاسخ را خود وی سروده وبرای گوته فرستاده است.

چیره دست کالای دلت را ربود مگر نه درعوض عشق ترا بمن ارزانی داشت ؟

اصلا چرا سخن از یغما میگوئی؟ خودت رایگان عشق خویش را بمن بخش تا بدین شاد باشم که خود دست بیغما گشوده‌ام!

مترس، در این سودا زیان نخواهی کرد، زیرا من جوانی و شادابی خویش را همراه دل، بدست تو میسپارم وارمغانت میکنم.

از تنگدستی خود نیز سخن مگوی. مگر نه گنج عشق گدایان را توانگر میکند ؟ من خود در آندم که ترا در آغوش میفشارم، خوشبختی خویش را باتمام گنجهای جهان برابر نمیکنم!(۱)

عاشقان یکدل در تاریکی شب نیز راه کوی یار را گم نمیکنند.

کاش لیلی ومجنون زنده میشدند تامن راه عشق را نشانشان دهم. (۲)

راستی ای دلدار من، این توئی که چنین در بر ت دارم و آهنگ دلنوازت را بگوش جان میشنوم؟ چگونه وصل ترا باور کنم؟ مگر نه همیشه عشق گل و بلبل با ناکامی همراه بوده است ؟ (۳)

زلیخا- در خواب دیدم که بر کشتی نشسته بودم و روی فرات گردش میکردم. ناگهان حلقه زرینی که بمن بخشیده بودی از انگشتم

۱ — درویشم و گدا و برابر نمیکنم
پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی (حافظ)

۲ و ۳ — این دو قطعه کوچك در ژانویه ۱۸۱۵ ، یعنی پیش از آغاز دوران عشق گوته وماریان سروده شده ومیبایست ضمیمه کتاب «مثل نامه» شود ، ولی بعدا گوته آنها را جزء زلیخا نامه آورد.

لغزید و در دل امواج فرو رفت. از خواب جستم وسپیده‌دم را دیدم که از پشت شاخه های درختان سر برزده بود. تو که‌شاعری واز رازهای نهان خبر داری، معنی این خوابرا برایم بگو.

حاتم - یاد داری که‌بارها از فرمانروایان «ونیز» برایت‌داستان گفتم که چسان حلقه در دریا میافکندند تا باآن پیمان زناشوئی‌بندند؛ تو نیز، دلدار من، حلقه مرا از انگشت لطیف‌خویش‌درفرات افکندی تا مرا باپیمان مهری استوارتر دربند خویش آوری.

از هندوستان رهسپار شام بودم تا از آنجا با کاروان حجازراه دریای قلزم در پیش گیرم. تو کنار فراتم نگاهداشتی و دلم را بدست امواج عشق سپردی. دیگر با چه پا ازین منزلگه عشق آهنگ سفر کنم؟ (۱)

زلیخا - خورشید راببین که چسان عاشقانه درآغوش هلال‌جای گرفته؛ ولی راستی کیست که چنین اعجازی را قدرت امکان داده است؟ (۲)

۱ — این قطعه در حقیقت یادگار دوران اقامت گوته در فرانکفورت است و در ۱۷ سپتامبر ۱۸۱۵ سروده شده. منتها گوته رود «ماین» را تبدیل بفرات کرده وخودرا نیز که از ارفورت بفرانکفورت آمده بود مسافر هندوستان بشام وحجاز خوانده است. موضوع انگشتری فرمانروایان ونیزاشاره برسم کهن «دج» های ونیزی است که‌چون سلطه واقتدارخود وجمهوریشان را بردریامتکی میدیدند، پس از روی کارآمدن‌بادریای آدریاتیك دست زناشوئی میدادندوبنشان این مواصلت حلقه‌ای درمیان‌امواج میافکندند.

۲ — در نمایشگاه عمومی فرانکفورت درسال ۱۸۱۵، ماریان یك نشان افتخار دولت عثمانی را دیده وخریده بودکه در آن ماه و خورشید درکنارهم نقش شده بودند. وی همانوقت قصد کرده بوداین نشان را بگوته اهداء کند، و تصادفا در همان محل گوته را در میان جمع دیده بود. این قطعه گونه اثر این‌خاطره است که برای گوته یادگار ملاقات ناگهانی‌اوومحبوبه‌اش بشمارمیرفت.

حاتم- درشگفت مباش، این زن و شوی آسمانی را «سلطان» بآغوش هم افکنده تا از جمع آنها نقشی شایستهٔ مقام برگزیدگان و دلیران کشور خویش بسازد.

اما بگذار من این نقش را نشان پیوند مهر خودمان شمارم. مگرنه هم اکنون تومرا آفتاب خویش میخوانی؟ ای ماه من، پیش آی تا من نیز خورشید صفت در برت گیرم.

دلدار من، بیاو دستار برسرم بند، زیرا آن دستاری زیباست که تو بسته باشی. شاه عباس نیز برتخت سلطنت ایران که بزرگترین تخت عصر بود دستاری چنین آراسته بر سر نداشت. (۱)

۱- دربن قطعه، نام ایران که در آنوقت در همهٔ اروپا به «پرس» مشهور بود، برسم ایرانیان «ایران» ذکرشده، درصورتیکه شایددر آنزمان درهیچ اثردیگرار وپائی کلمه ایران را نمیتوان یافت:

Hat Abbas doch auf Irans höchstem Sitze ...

در «شرح وحواشی» دیوان، گوته فصل مبسوطی بشاه عباس کبیر که وی او را همسنگ پتر کبیرو فردریك کبیر میشمارد، اختصاص داده‌واورا از بزرگترین پادشاهان شرق نامیده است.

این قطعه بعدها برای ماریان خوانده شد و در او این فکر را پدید آورد که برای جشن شصت وهفتمین سال تولد گوته (که در بیست وهشتم اوت ۱۸۱۵ درخانهٔ او وشوهرش در «گربرموهله» برگزار شد) مراسمی شرقی برپا کند. «بواسره» دوست نزدیك گوته که خود شاهد این جریان بوده دربن باره چنین مینویسد: «همهٔ باغرا با گلهای سرخ آراسته بودند خانم «ویلمر» (زلیخا) وخانم شنادل دو سبد بزرك یکی پرازمیوه های زیبا ودیگری پراز گلهای شکفته ومعطر که تخم آنها غالباً از مشرق زمین آمده بود برای او آوردند. روی هر کدام ازین سبدها یك عمامهٔ ابریشمین کار هندوستان گذاشته شده بود، و درکنار یکی ازین عمامه ها خانم شنادل تصویری از خانه گوته در فرانکفورت نهاده بود که خود وی نقاشی کرده و زیر آن ترجمه این دو شعر حافظ را دربارهٔ شیراز نوشته بود:

خوشا شیراز ووضع بیمثالش	خداوندا نگهدار از زوالش
بشیراز آ وفیض روح قدسی	بجوی ازمردم صاحب کمالش

بیا، این رشتهٔ زیبای ابریشمین را که با تار های سیمین مزین شده بر گردسرم حلقه کن تادر آن هنگام که بالطف بمن نگری خویش را چون شاه عباس بزرك خداوند جهان بینم .

از دنیا توقع بسیار ندارم ، زیرا بهرچه روزگار میدهد بچشم قبول مینگرم و آن مایهٔ اندك را نیز که میطلبم ، زمانه آسان بمن ارزانی میدارد.

بارهادر گوشهٔ میخانه تنها مینشینم وسرخوشم. بارها نیزدرخانهٔ محقرخودخویشتن‌راخرسند مییابم ، زیراجز آنچه‌دارم آزمندانه چیزی ازجهان نمیطلبم. اما همینکه در خانه یامیخانه بتواندیشم ناگهان‌همای خیالم بال میگیرد و در عالم اندیشه خویشتن را سرداری جهانگیر و پیروز مییابم تا همه جا را بخاطر تو زیر نگین آورم و فرمان دهم . (۱)

دلم میخواهد ملك تیمور را سراسر بتو بخشم وسپاه فزون‌از شمارش را بفرمان تو آرم . از «بدخش» برایت لعل گران فرستم و از کنار دریای خزر بار فیروزه ارمغانت کنم . میوه های «بخارا» را که از شیرینی به‌عسل طعنه میزنند بسویت گسیل دارم و بر کاغذ ابریشمین «سمرقند» اشعار دلکش نویسم و نثارت سازم.

دلم میخواهد سیاهه‌ای که‌از فرط درازی‌آسانش نتوانی خواند بسویت فرستم تا درآن بخوانی که چگونه از « هرمز » کاروانهای فزون‌ازشمار رهسپار دیارت کردم وهیچ کاروانی را اجازت سفرندادم

۱ — گدای میکده ام لیك وقت مستی بین
که ناز برفلك وحکم برستاره کنم ! (حافظ)

مگر آنکه از سوی من کالاهای گرانبها و از دلم پیام عشق و صفا برای تو همراه داشته باشد.

بخوانی که از کشور برهمنان، جامه‌های ابریشمین ارمغانت کرده‌ام که هزاران دست پرهنر روزگاران دراز بر سر آنها کار کرده اند تا همهٔ شکوه و جمال هندوستان را در نقش و نگار های دلپذیرشان مجسم نمایند.

بخوانی که چگونه بخاطر عشق تو، بستر سیلابهای «سوملپور» (۱) را زیر و رو کردم و خروارها سنك و خاك و شن را بر کنار زدم تا از درون آنها الماسهای درخشان برای تو بیابم.

بخوانی که چسان غواصان چیره دست از دل آبهای خلیج فارس صدفهای گران بیرون کشیدند تا گوهریان نامی از آن میان مرواریدهای غلطان بدر آورند و برای تو گردن بندی از درهای شاهوار بسازند.

اگر بصره نیز در این حلقه در آید و عود و عبیر خویش را بار مغانهای دیگران بیفزاید، کاروانی از مشرق زمین رهسپار دیار تو خواهد شد که زیباترین چیزهای جهان را بسوی تو خواهد آورد.

ولی میدانم که این همه ثروت شاهانه آخر خاطر ترا آشفته خواهد کرد و دلت را خواهد آزرد، زیرا دلهائی که اسیر دام عشقند شادی جهان را جز در کنار دلدار نمی یابند. (۲)

دلدار من، اگر بخواهی بیدریغ بلخ و بخارا و سمرقند را بخال

۱ — رودخانه‌ای در بنگاله

۲ - اگر بهردو جهان یکنفس زنم بادوست
مرا بهردو جهان حاصل آن نفس باشد (حافظ)



Marianne Willemer (زلیخا) که گوته کتاب
« زلیخانامه » وقسمت اعظم از قطعات دیوان را تحت تأثیرعشق
او سرود ، چندقطعه ازاشعاروی را نیزضمیمهٔ « دیوان » کرد .

هندویت خواهم بخشید . (۱)

اما ، پیش از آن از امپراتور بپرس که بدین بخشش راضی است یانه (۲) ، زیرا امپراتور که بسی بزرگتر وعاقلتر ازمن وتست ، ازراز عشق ورزیدن خبر ندارد !

آری ، ای پادشاه ! میدانم که بدین بخششها رضا نخواهی داد ، زیرا تاج بخشی فقط از گدایان کوی عشق ساخته است . (۳)

میدانم که دوستم داری . این راز را از کلام شیرین و نگاه پرمهرت دریافتم ، از بوسه های آتشینی دریافتم که هر صبح وشام از لبان لعلت میربایم و از آنها پیام مهر و وفا میگیرم . با این همه همچنان درغزلهای خود نشان غمی پنهان دارم . غمم ازآنست که جمال یوسفی ندارم تا حق زیبائی چون تو زلیخائی را ادا کرده باشم . (٤)

---

۱ — اصل فکر طبعاً از حافظ گرفته شده :

اگرآن ترك شیرازی ، بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم ، سمرقند و بخارا را

منتها گوته پایه بخشش را ازحافظ فراتر نهاده وبلخ راهم ضمیمه هدایا کرده است .

۲ — چون این قطعه درمارس ۱۸۱۵ سروده شده ، طبعا منظور گوته از امپراتور ناپلئون نمیتوانه بود ، وظاهراً اشاره او یابه «کارل اوگوست» آلمان یا به تسار روسیه است .

۳ — اصل فکر از حافظ :

مبین حقیر گدایان عشق را ، کاینقوم
شهان بی کمر و خسروان بی کله اند

و : بردر میکده رندان قلندر باشند
که ستانند ودهند افسر شاهنشاهی

گوته داستان ساختگی گفتگوی حافظ وتیمور را در باره بخشش بخارا وسمرقند درکتاب Diez درتاریخ زندگانی تیمور خوانده بود .

٤ — این قطعه را گوته در آخرین ملاقات خود با زلیخا (۲۵ سپتامبر ۱۸۱۵) درهایدلبرك ساخت وازآن پس دیگراین دو یکدیگررا ندیدند .

اگر همچنانکه شرق و غرب از هم دورند تو نیز از دلدار جدا شوی، دلت سر بصحرا خواهد گذاشت تا مگر از دیار یار نشان گیرد، زیرا برای عشاق بغداد دور نیست (۱).

پیش از این برایت شعرهای زیبا میگفتم. تو نیز جز ترانه‌های من که همیشه یکنواخت و همیشه تازه بود چیزی نمیخواندی.
دلم میخواست باز از ین شعرها برایت بگویم. ولی چگونه میتوان سخنی را که مال حافظ نیست شعر دانست؟ چطور ممکنست شعری را که نه مال حافظ است نه نظامی و سعدی و جامی، برای دلدار خواند؟ (۲)

گویند بهرام گور نخستین کس بود که شعر موزون سرود، زیرا راز شوریدگی دل را جز بازبان شوریدگان نمیتوانست گفت. «دلارام»

---

۱ — اصل فکر از شعری از کتاب «دبز» گرفته شده که چنین حاکیست:
«اگر میان تو و دلدار همانقدر راه باشد که میان شرق و غربست، بسوی یار خود شتاب، زیرا برای عشاق واقعی بغداد دور نیست».
شاید در ذکر اصطلاح «راه بغداد پیش گرفتن» گوته بدین گفتهٔ حافظ نیز توجه داشته است: «خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند».
۲ — این دو بند قسمتی از قطعه ایست که گوته در اکتبر ۱۸۱۵ پس از دریافت دو قطعه معروف «بادشرق» و «بادغرب» از طرف ماریان سرود؛ اشاره او بدین نکته است که ماریان در واقع رقیب او در دنیای شاعری است، و او متأسف است که خود را صاحب طبعی چون حافظ و دیگر شاعران ایران نمییابد تا از رقابت این حریف تازه نفس بیمی نداشته باشد.

نیز که آرام دل او بود ازوی آئین شعر گفتن بیاموخت و با زبان عاشقان براز و نیاز یار پاسخ داد. (۱)

دلدار من، از آنزمان که تو نیز با عشق خودمرا شاعری آموختی دیگر ببهرام ساسانی حسد نمیبرم، زیرا هما کنون خود طبعی چون طبع او و یاری چون یار او دارم. (۲)

تو مرا آن شور بخشیدی که در این همه غزل نغز وصف شوریدگی دل کنم. همچنانکه نگاه بنگاه و شعر بشعر پاسخ میگوید، سخن من نیز انعکاس لطف تو بود (۳). کاش ترانههای من ازین پس همچنان بگوش تو رسد، زیرا سخن عشق اگرهم برزبان نیاید، بردل مینشیند.

مگر باد شرق پیامی خوش دارد که بشتاب میوزد و سوزدرونم را

---

۱ — این قطعه را گوته در آخرین روز هائی که دیوان چاپ میشد، یعنی هنگام تصحیح نمونه های چاپی آن سرود (سوم مه ۱۸۱۸) وضمیمه کتاب کرد، زیرا فقط همانروز داستان پیدایش شعرفارسی را توسط بهرام گور و کنیز کش دلارام خوانده بود. نظر او درین قطعه تجلیل « زلیخا » است که همچنانکه دلارام بهرام را بعشق خود بشعر گفتن واداشت و خود از وی پیروی کرد، او نیز گوته را بغزلسرائی برانگیخت وخود در این راه یاراو شد. در شرح و حواشی دیوان نیز گوته شرحی در بارهٔ بهرام ودلارام آورده که قسمتی از آن درمقدمه این کتاب نقل شده است.

۲ — باآنکه گمان نمیرود گوته هنگام سرودن دیوان باغزلیات سعدی آشنائی داشته باشد، شباهت خاص این شعر با گفته معروف سعدی جلب توجه میکند که: «مرا معلم عشق تو شاعری آموخت». ولی بیشتر احتمال میرود که منبع الهام گوته، این شعر حافظ باشد:

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود

۳ — مضمون از حافظ:

دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی
آری آری! سخن عشق نشانی دارد.

فرومینشاند؟ نوازش کنان از برشنهای بیابان میگذرد و خیل زنبورهارا بسوی تاکهای سر سبز میکشاند؟ (۱)

مگر بادشرق قاصد رحمت است که اثر گرمی آفتاب را چنین از گونه های سوزانم میزداید وخوشه های رز را که زینت بخش تاکستانهایند بر گهواره های شاخ تکان میدهد؟

هر دم از زمزمهٔ نسیم پیام یار میشنوم وهر لحظه در انتظار آنم که پیش از آنکه شب بر کوهساران دامن بگستراند همراه این پیام هزاران بوسهٔ آتشین ازجانبش دریافت دارم.

ای باد خوش خبر (۲)، براه خویش رو و آرامش بخش دل دیگران شو، زیرا مرا بزودی دلدار خود در کنار خواهد آمدو بازبان خویش راز دل شیدائی بمن خواهد گفت.

---

۱ - این قطعه شیوا را که معروف بقطعه« باد شرق است و در ادبیات آلمان مقامی بلند دارد (Bringt der Ost mir frohe kunde) ماریان (زلیخا) در ۱۳ سپتامبر ۱۸۱۵ هنگامیکه بقصد دیدار گوته درراه بود سرود ، وبعدها گوته آنرا ضمیمه دیوان خودش کرد . خود زلیخا درنامه ایکه سی وسه سال بعد ازمرك گوته بخواهرزاده‌اش نوشته این راز را فاش کرده و دراین نامه متذکرشده‌است که : « من این قطعه را براساس یك شعر حافظ که ترجمه آنرا در کتاب هامر خوانده بودم سرودم » . چنانکه ازمضمون آلمانی این نامه برمیآید ، شعر فوق عبارت ازاین مطلع غزل معروف حافظ است :

بوی خوش توهر که ز باد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید

مضمون غزل بالاین شعردلکش سعدی نیز بسیار نزدیکست :

مگر نسیم سحر بوی یارمن دارد
که راحت دل امیدوار من دارد

۲ - در ادبیات فارسی ، قطعهٔ بسیار زیبائی از سعدی میتوان یافت که دروصف « بادخوش خبر » سروده شده . هرچند نه گوته ونه معشوقه اومسلماً

(بقیه پاورقی درصفحه بعد)

دیدار دوباره(۱)

این توئی، ای اختر اختران، که دوباره در آغوشت میفشارم ؟ نمیدانی شب هجران چه تاریك و غم انگیز بود. ولی اکنون که تو، ای مایهٔ هستی من، باز آمده ای تا بـاز در خانهٔ دلی که در اختیـار تست مسکن گزینی، دیگر از غم گذشته جز خاطره‌ای پریشان باقی نمانده است.

• • •

عالم خلقت توده‌ای بیشکل در کف آفریدگار بیش نبود. خداوند

در سرودن قطعه «باد شرق» بدیوان غزل سعدی نظر نداشته‌اند، معهذا برای مقایسهٔ لطف و فصاحت سخن سعدی با قطعه ای که آنرا از عالیترین قطعات تغزلی آلمان دانسته‌اند، نقل قسمتی از غزل سعدی بیمورد نیست :

این باد روح پرور از آن کوی دلبر است،
وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است.
بوی بهشت میگذرد یـا نسیم دوست ،
یا کاروان صبح ، کـه گیتی منور است!
ای باد بوستان ، مگرت نافه در میان؟
وی مرغ آشنا ، مگرت نامه در پراست ؟
این قاصد از کدام زمین است مشکبو ؟
وین نامه در چه داشت که عنوان معطر است ؟
بر راه بـاد عود بر آتش نهاده اند ؟
یاخود در آنزمین که توئی خاك عنبر است ؟
بـاز آ، که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار برالله اکبر است !

۱ — «Wiederfinden» . این قطعه مفصل و دلکش را نقادان ادب و بسیاری از شعرای آلمانی، عالیترین قطعه تمام دیوان دانسته‌اند. درین قطعه که در سپتامبر ۱۸۱۵ درهایدلبرك کنار زلیخا سروده شده ، گوته بافصاحتی بسیار منظرهٔ آغاز خلقت جهان و فلسفه «جاذبه جهانی» را که بین ذرات عالم وجود دارد واو آنرا به «عشق» تعبیر میکند مجسم نموده ، و از حیث فصاحت و

(بقیه پاورقی درصفحه بعد)

با قدرت لایزال خویش بآفرینش حیات اراده فرمود و فرمان « باش» داد (۱) . ناگهان فریادی از اسف در همه جا طنین افکند و تودهٔ بیشکل جهان‌ذره ذره شد تاهر جزءآن بدان صورت که‌خالق خواسته بود در آید .

نور پدید آمد وظلمت هراسان از آن جدائی گرفت . عناصر اربعه پیوند از هم گسستند وهریك بسوئی گریختند؛ هر جزء ازاجزاء جهان سر خود گرفت و درفضای لایتناهی، بی‌آنکه آرزوئی‌درسر و امیدی در دل داشته باشد، سر گردان شد .

خدا برای نخستین بار خویشتن را تنها وافسرده یافت، زیرا همه چیز خاموش و بیفروغ بود . لاجرم سپیدهٔ بامدادی را بیافرید و

لطف کلام نیز، گذشته ازعمق معنی، این قطعه را درزمره بهترین آثار منظوم زبان آلمانی درآورده است .

باآینکه نقادان ادب آلمان متوجه منبع الهام گوته نشده‌و فکر این قطعه را صرفاً ازخوداودانسته اند، معهذا خوب پیداست که گوته در سرودن «Wiederfinden» باین غزل حافظ که ازحیث فصاحت همپایه سخن گوته درزبان آلمانی ، وازحیث عمق ومعنی بالاتر ازآن است نظرداشته وازآن الهام گرفته است:

در ازل پرتـو حسنت ز تجـلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد !
جلوه‌ای کرد رخت دید ملك عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت وبرآدم زدا
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد !
مدعی خواست کـه آید بتماشا گـه راز
دست غیب آمد و برسینه نا محرم زد !

۱ — اصل فکر از قرآن : « بدیع السموات والارض ، و اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون» (سورهٔ بقره، آیه۱۱۱)، و سوره های آل عمران ، انعام ، نحل، مریم، یس، مؤمن).

آنرا پیشاهنك موکب مهر درخشان قرارداد. سپیده‌دم براین همه خاموشی و تیرگی نگریست و دلش برحم آمد، و برای آنکه این افسردگی را ازمیان بردارد ازترکیب نور وظلمت مجموعهٔ دلپذیر رنگها را پدید آورد. آنگاه اجزاء پراکنده از نو بهم نگریستند و بنیروی جاذبهٔ جهانی بار دیگر دل بمهر هم بستند. (۱)

از آن روزگاران، آنانکه با اراده خداوندی برای پیوستگی خلق شده‌اند، همچنان عاشقانه درجستجوی یکدگرند و بااشتیاقی شتاب آمیز سراغ هم میگیرند تامگر روزی از نـو بهم پیوندند وراه سرا پردهٔ ابدیت پیش گیرند دیگر برای خدا احتیاجی بباز آفریدن نیست، زیرا ازین پس مائیم که بنیروی عشق برای او جهان می آفرینیم .(۲)

...

دلدار من، من نیز بر بـال سپیدهٔ بامدادی کـه اندك اندك در فروغ مهر تابان رنك ارغوانی میگرفت نشستم و رو بسوی لبان لعل تو آوردم .

خورشید فروزان بـدیـدهٔ مهر درما نگریست و اختران شب چشمك زنان شاهد بوسهٔ ما شدند. اکنون ما با کشش جاودانی دلها بار دیگر بهم پیوسته ایم واین دفعه اگر هم فرمان خدائی «کن» باز گفته شود ازهم جدا نخواهیم شد.

باز شب فرا رسیده و آسمان آبی درپس پردهٔ ابرهای سیه پنهان

---

۱ — عالم از شور وشر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود (حافظ)

۲ — طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما ، تا سعادتی ببری (حافظ)

شده . در تاریکی شب مینالم و اشك خونین از دودیده فرو میریزم .
دلدار من، مرا چنین درچنك تاریکی وغم رها مکن. ای ماه فروزان من، ای اختربامدادی من، ای آفتاب من، روی بنماوشبم‌را روشن کن، زیرا ستارهٔ شب هجران نور نمی‌افشاند (۱).

آئینه سکندر را برای اسکندر بگذار تا بفراغ دل در آن بنگرد وملتهای صلحجوی جهان را که قربانیان آیندهٔ اویند بچشم آزو کین ببیند. (۲)

توای دلدارمن، اگرقصد دیدار آن سرزمینی‌داری که ترکتازانه بچنك آورده ای، بدرون دل من بنگر. بیاد آور که من تنها بمهر توزنده‌ام که خداوندگار خانهٔ دلم هستی. (۳)

---

۱ — تشبیهات « ماه من » و « آفتاب من» و «ستاره من»، ازادبیات فارسی گرفته شده . منبع الهام گوته این‌شعرحافظاست که او ترجمه آنراانده کی پیش از وداع بازلیخا درهاید لبرك برای وی خوانده بود :

ستاره شب هجران نمیفشاند نور
بیام قصر بر آو چراغ مه برکن

شاید گوته بدین شعر دیگر حافظ نیز نظر داشته، زیرا معشوقه خود را بآفتاب هم تشبیه میکند:

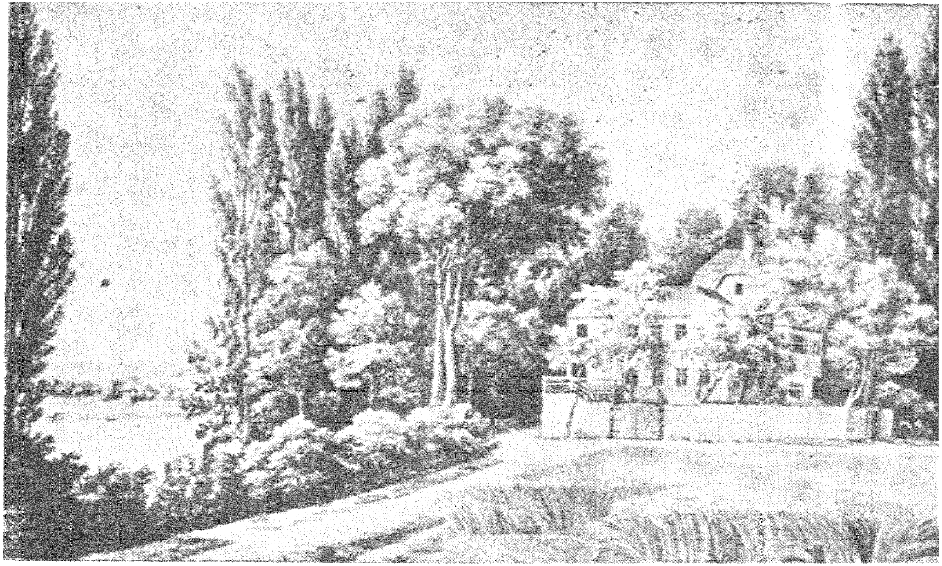
برآی ای آفتاب صبح امید
که دردست‌شب هجران اسیرم

۲ — اشاره بدین افسانه کهن که اسکندر آئینه ای داشت که در آن میتوانست دارا را ببیند و از نقشه های جنگی او آگاه‌گردد . گوته نخستین‌بار بااین افسانه از روی این شعر حافظ آشنا شده بود :

آئینه سکندر ، جام جم است بنگر
تا برتو عرضه دارد احوال‌ملك دارا

۳ — اصل‌فکر این قطعه از حافظ گرفته شده :

ما قصهٔ سکندر ودارا نخوانده‌ایم
از ما بجز حکایت مهرووفا مپرس



Gerbermuhle کاخ و ویلای زیبای فرانکفورت که قسمت مهمی از بهترین قطعات «دیوان شرقی» در آن سروده شد. این تابلو در سال ۱۸۱۵ هنگامیکه گوته در این کاخ میهمان «زلیخا» بود ترسیم شده و همانوقت در یکی از مجلات ادبی فرانکفورت انتشار یافته بود. عین تابلو اکنون در موزه ملی گوته Goethe Nationalmuseum در فرانکفورت ضبط است.

اگر هزاران نقاب تازه بررخ فکنی ، ترا ای پریرو ، درهر نقاب خواهم شناخت ، واگر حریر جادو بر سر کنی تا از دیدگان جهانیان نهان مانی ، همچنان دیده بدیدار تو که در هیچ جا جز نشان روی ماهت نمیبینم خواهم گشود (۱)

هرجا که سروی بینم ، ای سروقد ، ترا که چنین بناز میخرامی و دل میبری بیاد خواهم آورد ، و هرجا که چشمه‌ای گوارا بنگرم در صفای دلپذیر آب آن روی زیبای ترا عیان خواهم نگریست .

وقتیکه زمزمهٔ دلپذیر فواره ای شنوم ، در آهنك آن نوای روحپرور ترا خواهم شنید ، ووقتیکه تودهٔ ابری مواج در آسمان بینم از تو که هرلحظه عیارانه برنگی درمی‌آئی یاد خواهم کرد .

هرگه برفرش زمردین چمن و گلهای شقایق آن نگرم ، در آن نشان از جمال عابدفریب تو خواهم گرفت ، وهرگه بوتهٔ پیچکی بینم که درختی کهن سال را عاشقانه در برگرفته هوای نواز شگری تو خواهم کرد .

هنگامیکه سپیده دم بر رخ کوهساران بوسه زند ، در فروغ حیات بخش مهر بامدادی ترا سلام خواهم گفت ، وهنگامیکه به گنبد

---

۱ ــ در « دیوان شرقی » گوته چندین بار سعی کرده است بسبك حافظ و سایر شعرای ایران غزلسرائی کند ، یعنی طرز قافیه پردازی خاص غزل را که نظیرش در اشعار اروپائی نیست پیش گیرد . ولی میتوان گفت که آنجا که کاملا درین منظور موفق شده ، همین غزل است که در آن کلیه مصرع های زوج با قافیه dich erkenn'ich تمام میشود . در چند مورد دیگر در دیوان همین طریقه برای غزلسرائی انتخاب شده که یکی دو نمونه آن در همین کتاب نقل شده است (صفحهٔ ٥٤)

نیلگون آسمان بنگرم که همه‌جا را در زیر خود گرفته ، بتو که با اعجاز عشق دلم را در تصرف آوردی خواهم اندیشید .

همه‌جا ، هرچه را بینم وشناسم واحساس کنم ، مظهر تو که در نظرم همه چیز هستی خواهم دانست ، و حتی وقتیکه خداوند را با اسماء صدگانه‌اش بنامم درهر نام ترا که آیت لطف و نشانهٔ جمال ازلی اوئی ، نهفته خواهم دید . (۱)

دلبرمن ، دلم میخواست این مرواریدهای گران را تا آن حد که بضاعتم اجازت دهد ، بنشان عشق آتشین خویش ارمغانت کنم .

اما چکنم که تو بر آن گردن سیمین بجای آنکه گردن بند مرا آویزی ، این صلیب ناخوشانید را آویخته‌ای که میان بازیچه‌های نوع خود در دیدهٔ من ازهمه زشت‌تر است . (۲)

۱ ــ اصل فکر ازحافظ :

بعدازین روی من و آینهٔ حسن نگار
که در آنجا خبراز جلوهٔ ذاتم دادند

۲ ــ این قطعه که در بهار سال ۱۸۱۵ توسط گوته سروده شد ، ولی وی بتوصیه دوست دیرینش Boisserée ازچاپ آن در دیوان خودداری کرد (و فقط بعد از مرگ شاعر درمجموعه آثار وی بچاپ رسید) از قطعات بسیار شیوای دیوان است .

گوته هنگامی این قطعه را سرود که برگردن محبوبه اش ماریان که کاتولیك متعصبی بود صلیبی آویخته دید ، واین منظره شاعر را سخت ناخوش آمد، زیرا گوته همواره تقدیس صلیب‌را که شیوه کاتولیکها است یکنوع بت‌ـ پرستی یا نشان‌دوگانگی خداوندمیدانست ، و از آئین تثلیث و تثنیه در دین مسیح بسیار ناراضی بود. خوداو در یادداشتهای خوددرین باره‌مینویسد: « همانطور که مغان‌وموبدان پارسی از عشق خسرو پرویز بشیرین شاهزاده ارمنستان که صلیب عیسی برسینه داشت وخدا رادرقالب این‌مظهر بت‌پرستانه نیایش‌میکرد ناخرسندبودند، من نیز نمیتوانستم خود را بدیدار این مظهردوگانگی‌خداوند راضی کنم ».

آیا حافظ شیراز اجازتت میداد که بااین زیور نازیبا که نشان سبکسری جوانان اینزمان است بشیراز او درآئی وبخدمتش شتابی؟ من نیز، آیا میتوانم بیغم دلزبان بستایش این قطعه چوبی گشایم که برچوب دیگرش چلیپا کرده‌اند؟

این نشان دوگانگی خداوند را کنار گذار. مگر نه ابراهیم در دلصحرا بنیایش خدائی یگانه که ستارگانرا آفریده بود برخاست و موسی در پای طور خدا را بوحدانیت ستود؟

مگر نه داود پیمبر باهمه خطاهای خویش، ازآنرو رستگار شد که گفت: «هرگز جزخدای یگانه را بخدائی نستودم؟» (۱)

مگر نه عیسیمسیح که بنامش خدای دوگانه‌وسه‌گانه ساخته‌اند خود در صفای آسمانی دل خویش جز خدای واحد نمیشناخت و از فکر اینکه کسی او را نیز خدا بنامد آزرده و هراسان میشد؟

مگر نه محمد بنامخدای یگانه پرچم اسلام برافراشت وبه‌نیروی این ایمان که جزنشان حق نمیتوانست بود، هماره پیروز شد؟ (۲)

بااینهمه امروزتو این نشان دوگانگی خدا را برسینهٔ بلورین آویخته‌ای وازمن نیزتوقع داری که آنرا درعین زشتی بقدس و پاکی بستایم. چکنم اگر بخاطر عشق تو دم در نکشم وسخنت را بگوش قبول نشنوم؟ پیش ازتو نیز زنان زیبای سلیمان که از دیار فراعنه و کلدانیان آمده بودند او را بدان واداشتند که زبان بستایش خدایان ناچیز این پریرویان بیخرد گشاید وشاخ «ایزیس» وپوزهٔ «آنوبیس»

۱ — .. «ای فرزندان خدا، خداوند را توصیف کنید، خداوند را بجلال اسم اوتمجید نمائید، خداوند را در زینت قدوسیت سجده کنید، خداوند تا ابد الآباد پادشاه است» (تورات. کتاب مزامیر، مزمور بیست و نهم)

۲ — «قولوا لااله الاالله تفلحوا».

را بخدائی بپذیرد ، همچنانکه امروز تو از من توقع آن داری که این دوچوب خشك را برهم صلیب کرده‌اند ومظهر شکنجهٔ عیسایش میدانند ، نشان خدائی خدا وخدائی مخلوق او عیسی شمارم !

چه میتوان کرد ؛ حالا که تو سخت بر سر گفتهٔ خویش هستی، من نیز دل بدریا میزنم وسلیمان واربا برسر ایمان خویش میگذارم، بشرط آنکه لااقل باآب بوسه ای آتش دل ملامتگرم را فرونشانی، زیرا فقط آنگاه این زنار ناخوشایند را زیبا میتوانم دید که آنرا بر سینهٔ سیمین «تو» آویخته یابم (۱)

بگذار دراین شب تار، دردل صحرای بیکران بگریم . کاروان درین منزل رخت افکنده واشتران وشتربانان درخواب رفته‌اند . تنها در نزدیك من بازرگانی ارمنی شب‌زنده داری میکندتا در خاموشی شب بحساب‌سودوزیان خویش رسد ، من نیزشب زنده‌دارم ، اماحساب فرسنگهائیرا میکنم که مرا از دلبرم جدا کرده است .

۱ ــ گوته با تمام اصرار خود در پرستش خدای واحد (علی رغم آئین‌کاتولیك) و باهمه خشمی که نسبت بصلیب وشیوهٔ بت پرستی ابراز میدارد، درآخر «غزل» خود شاعرانه اعتراف‌میکندکه اگراین صلیب را بر « سینه زلیخا» ببیند همچون سلیمان ایمان خودرا بخاطر این سینه بلورین‌زیرپا خواهد گذاشت و صلیب را خواهد پسندید . در این باره نیز مثل همیشه وی با حافظ شیراز همداستان است که :

فدای پیرهن چاك ماهرویان باد
هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز

چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم
که دل بدست کمان‌ابرو‌یست کافر کیش

بگذار بگریم ، زیرا گریه غم ازدل میبرد و زنك از آئینهٔ روح مردان میزداید .

مگر نه آشیل بر « بریزئیس » اشك ریخت و خشایارشا بر بازماندهٔ سپاه گران خود گریست واسکندر بربالای نعش محبوبی که خود کشته بود سرشك از دیده فروبارید ؟ بگذار بگریم ، زیرا اشك خاك زمین را آبیاری میکند و بدان عطر گیاهان سر سبز میبخشد . (۱)

چرا رئیس سواران بریدان خویش را هرروز بنزد من نمیفرستد وپیامی نمیدهد ؟ آخر نه اسبان باد پیما دارد. و نسخ و تعلیق را نیکو مینویسد ؟ (۲)

---

۱ - موضوع اصلی این قطعه نظیر قطعهٔ « هجرت » سفر خیالی گوته بدیار شرق است، وشاید علاقه‌ای که گوته به « گریستن » ابراز میدارد تقلیدی ازسخن مولوی باشد که . « گریه برهر درد بیدرمان دواست » ، زیرا گوته هنگام سرودن دیوان تاحدی بااشعار مولوی آشنائی داشت .

اشارهٔ اودرآخر قطعه به « بریزئیس » زن زیبائی‌است که باسارت « اشیل » پهلوان نامی ایلیاد درآمد، وخشایارشا که در « آبیدوس » بر بازماندهٔ ارتش خود که ازیونان برگشته بود اشك ریخت، واسکندر که « کلیتوس » پسرخوبروئی را که برادر رضاعی ودوست بزم ورزم او بود وهمواره درسفرهای جنگی‌او با وی همراه بود درشبی که تخت جمشید راآتش میزد بدست خویش بکشت . گوته در « شرح وحواشی » دیوان فصل مبسوطی بشرح وتفسیر واقعهٔ اخیر (اسکندر وکلیتوس) اختصاص داده است .

۲ - « ویلمر » دوست گوته و شوهر زلیخا بگوته نوشته بود : « ماریان ازاینکه مدت درازی‌است ازشما بیخبراست سخت مضطرب وآشفته است.

(بقیه در پاورقی صفحه بعد)

چرا بر کاغذ ابریشمین نامه‌ای نمینویسد و بسوی منش نمیفرستد تا مرا که بیمار عشقم با پیامی شاد کند و هم دلم را بیشتر در آتش رنج عشق بگدازد؟

اگر نسخ نویسد پیام وفا میدهد، و اگر تعلیق نویسد از مهری آتشین سخن میگوید. بهرحال نامه اش امیدبخش دل بیقرار محبوب است، زیرا پیام عشق همراه دارد.(۱)

دیگر بر کاغذ ابریشمین اشعار موزون نمینویسم و آنها را در قاب زرین نمیگیرم، زیرا دیرگاهی است نغمه‌های جانسوز خویش را بر خاك بیابان مینویسم تا با دست باد بهر سو پراکنده شود. ولی اگر باد خط مرا با خود ببرد، روح سخنم را که بوی عشق میدهد بجائی

چرا حاتم، دیگر خبری بزلیخای خودش نمیدهد؟ » همراه همین نامه پیامی برمز از زلیخا بود که در آن بشعری از دیوان حافظ اشاره شده بود. گوته این قطعه را بزمینهٔ نامه ویلمر وماریان ساخت. بدیهی است در سرودن آن وی از این دو شعر حافظ الهام گرفته است:

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد
ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
پیکی ندوانید و غلامی نفرستاد

۱ — جواب نامه زلیخا را گوته با چند شعر از دیوان حافظ فرستاد و در آن یك شعر را بخط نسخ و شعری دیگر را با خط نستعلیق از روی نمونه ای که در دست داشت کپیه کرد تا بدین ترتیب بقول خودش «پیام وفا» وهم «خبر از مهر آتشین» دهد. این قطعه کوچك در همین زمینه سروده شده.

نمیتواند برد. (۱)

روزی خواهد رسید که دلداده‌ای از این سرزمین بگذرد و چون پا بر این خاك نهد سراپا بلرزد. بخویش بگوید: «پیش از من در اینجا عاشقی بیاد معشوقه ناله سر داده. شاید مجنون بهوای لیلی نالیده، یا فرهاد در هجر شیرین گریسته. شاید هم یکی از هزاران دلدادهٔ گمنام جهان در اینجا سر در خاك برده است. هر که هست از خاکش بوی عشق برمیخیزد و تربتش پیام وفا میدهد».

تو نیز، ای زلیخا که بر بستر نرم آرمیده ای، وقتیکه سخن آتشینم را از زبان نسیم صبا شنوی، سراپا مرتعش خواهی شد و بخود خواهی گفت: «یارم برای من پیام عشق فرستاده، تو هم ای بادصبا پیام مهر مرا بدو برسان».

---

۱ ــ گوته عادت داشت که قطعاتی از «دیوان شرقی» را که مورد پسند خاص او بود، بعداز سروده شدن بر کاغذ ابریشمین بنویسد و برسم ایرانیان آنهارا مذهب کند و گاه نیز درقابی از اکلیل بگیرد و برای زلیخا و دوستان نزدیکش بفرستد ولی دراین قطعه که درحدود ده سال پس از چاپ دیوان سروده شده، وی اعتراف میکند که دیگر دوران هیجان شاعرانه و عاشقانهٔ وی بسر رسیده، و اکنون اشعار خودرا فقط برخاك بیابان مینویسد تا آنها را باد بپرا کند، زیرا عمر عشق او و زلیخا نیز پایان یافته و جز یادی از آن باقی نمانده است، ولی نیروی عاشقانه اشعاری که او در وصف زلیخا سروده باندازه‌ایست که حتی سالها بعد، اگر رهگذری شاعرپیشه از کنار مزار شاعر بگذرد، یاخود زلیخا را برآنجا گذر افتد، بوی عشق ازین خاك بر خواهد خاست.

اصل فکر قطعاً شرقی است، وشاید ازاین اشعار حافظ الهام گرفته:

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
سر برآرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم

ز حسرت لب شیرین هنوز میبینم
که لاله میدمد از خون دیدهٔ فرهاد

اتفاقا درهمین غزل گوته بفرهاد و شیرین نیز اشاره کرده است.

هدهد برسر شاخ نخل آشیان گرفته . چشمك زنان بما مینگرد و راز دلمان را عیان می بیند ، اما رازپوشی میکند . (۱)

هدهد بمن گفت : «دلبرت بانگاهی از راز دل خویش آگاهم کرد. من از نیکبختی شما که دل بمهر یکدیگر بسته‌اید شادمانم . درشبهای جدائی برپیشانی اختران بنگرید تادر آنجا نوشته بینید که عشقتان چون آسمان نیلگون جاودان خواهد بود . (۲)

مرا با لطف خویش نواختی و دلم را شاد کردی . اما من که دین و دل بتو داده‌ام ، دیگر جز غزل نغز چه دارم که نثارت کنم ؟ (۳)

---

۱ — « هدهد » در نظر گوته قاصد عشق بود (رجوع بقطعه درود ، صفحهٔ ٦٥) بدین جهت وی درقطعات دیوان بکرات اورا پیامبر مهرخود وزلیخا نامیده . این قطعه در پاسخ ارمغانی سروده شده که ماریان بمناسبت سال تولد گوته برای وی فرستاده بود .

۲ — ظاهراً مکمل قطعه «دیدار دوباره» است (رجوع بصفحه ۹۳) . در یکی ازچاپ‌های دیوان که بعد از مرك گوته منتشر شده (نسخه کنونی کتابخانهٔ مجلس) این قطعه در دنباله قطعه «درود» (رجوع بصفحه ٦٥) نقل شده، چنانکه با آن بصورت یك قطعه واحد درآمده است .

۳ — جمع دو کلمه « دین » و « دل » نشان میدهد که گوته این قطعه را از روی یك منبع فارسی ساخته ، زیرا در ادبیات اروپائی اصطلاح «دین ودل دادن» معمول نیست . شاید اصل فکر ازاین شعر حافظ گرفته شده باشد:

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
دگر بگو که زمهرت چه طرف بربستم

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست
هر که عاشق شد ازو راه سلامت برخاست

پارسی نامه

پارسی نامه (۱)

وصیت نامهٔ یك پارسی سالخورده

برادران من، اکنون که بادلی پر ایمان شما را وداع جاودان میگویم وشما جوانانرا که با صبر وتحمل در آخرین روزهای زندگی آب و نانم دادید و بپرستاریم همت گماشتید سپاس میگزارم، چه وصیت نامه‌ای برایتان میتوانم نوشت؟

چه بسیار در زندگانی خود شاهنشاه را دیدیم که بر اسب بادپیما میگذشت و سراپای او و همراهانش بگوهر های درخشان و حلقه‌های زرناب آراسته بود.

---

۱ — کتاب « پارسی نامه » مجموعاً مشتمل بردو قطعه است که درینجا یك قطعهٔ مفصل آن که اساس کتاب را تشکیل میدهد بنام « وصیت نامهٔ یك پارسی سالخورده » ترجمه شده است.

درین قطعه عالی که در پانزدهم مارس ۱۸۱۵ سروده شده، آن‌حس ستایش فوق‌العاده گوته نسبت بآئین مهر پرستی ایرانیان باستان که بقول خود اوویرا درزمرهٔ مهر پرستان واقعی قرارداده (رجوع بمقدمهٔ این کتاب، صفحات ۲۸ و ۲۹) خوب پیداست. این‌جمله از یادداشتهای خصوصی گوته نیز درجه علاقهٔ اورا درین‌مورد خوب نشان میدهد: « آئین پارسی بمراتب بیش ازمسیحیت واسلام باحقیقت مذهب نزدیك است ».

در « شرح واطلاعات مربوط بدیوان غربی وشرقی » گوته شرح بسیار مفصلی دربارهٔ آئین پارسیان قدیم آورده که در آن بطرزی شاعرانه اصول این آئین وصف شده است. قسمتی ازین شرح چنین است:

« ایرانیان باستانی، در آن زمان که هنوز زرتشت پیمبر ظهور نکرده بود

ولی هرگز جلالی ندیدیم که لحظه‌ای باشکوه موکب خورشید درخشان که هر بامدادان بر بالهای سپیده دم از پشت قلهٔ با عظمت دماوند سربدر میکند، یارای برابری داشته باشد.

کیست که بدین منظرهٔ پر شکوه نگریسته و بی اختیار زبان بستایش نگشوده باشد؟ من خود هزاران بار در طول زندگانی دراز خویش بانتظار دیدار جمال دلپذیر خورشید بامدادی ایستادم تا در جلوهٔ این گوی آتشین، یزدان بزرك را بر تخت خدائی خویش بنگرم و او را که آفرینندهٔ زندگی و سرچشمهٔ حیات است نیایش

تامعتقدات مذهبی آنانرا بصورت منظم و آراسته درآورد، خداوندرا بهساده ترین وشاعرانه ترین صور ممکنه، یعنی از ورای مظاهر عالی آفرینش او که عبارت از زیبائیهای طبیعت بود نیایش میکردند، و برای پرستش آفریدگار بیش از هرچیز روی بجانب خورشید طالع میبردند، زیرا آنرا بارزترین و عالیترین مظهر جمال خداوندی میدانستند، وعقیدهٔ عمومی راین بود که درین گوی عظیم آتشین میتوان خداوند را برتخت فرمانروائی خویش در میان فرشتگان وامشاسپندان نشسته یافت. کمال وجلال واقعی این آئین عالی مخصوصاً درین بود که همه کس، حتی حقیرترین مردم میتوانست بدون احتیاج به پیشوایان روحانی، هرروز بانجام اصول کلی آن بردازد وازین حیث تفاوتی باسران و بزرگان قوم نداشته باشد، زیرا آفتاب که مظهر جلال خدائی بود برشاه و گدا یکسان نورباشی میکرد. هنگامیکه خورشید فروزان طلوع میکرد فقیران از کلبه‌ها وجنگجویان ازچادرهای خود بدرمیآمدند وهمه روی نیایش بدرگاه خداوند میبردند. هر کودکی که بدنیا میآمد درمعرض انوار درخشان خورشید قرار میگرفت تاروح وجسمش بااین غسل آتشین پاك وطاهر شود. ایرانی باستانی ر اثر تعلیمات عالی این آئین برجسته، در تمام مدت روز ودر سراسر زندگانی، خویشتن را باخورشید درخشان که منبع همه چیز بود همراه میدید، و ماه و ستارگانرا نیز که سرچشمه های فرعی نور و فروغ بودند مظاهر کوچکتری ازین کانون حیات میدانست. ولی چون همهٔ اینها از دسترس او بدور بودند، او آتش را نیز که مظهرخورشید در روی زمین بود مشمول

(بقیه در پاورقی صفحه بعد)

کنم، و روز خود را بیاد این تجلی باشکوه جمال یزدانی در نور و صفا بشام رسانم .

... و هر باره هنگامیکه این گوی درخشان سر از پشت کهسار بدر کرد، از درون سایه‌های بامدادی بدان نگریستم و پیشانی بسوی زمین فرود آوردم تا این تجلی خیره کنندهٔ فروغ یزدانی را سپاس گویم و در درگاهش سر تعظیم بخاك سایم !

برادران من، این نیایش را که مقدسترین وظیفهٔ هر پارسی پارساست هرگز از یاد مبرید . دیگر وظائف روحانی شما را برای

این نیایش قرارداد تادر آن هنگام که تاریکی شب میان او و آفتاب فاصله افکند ، مراسم نیایش خود را در مقابل آتش مقدس بجای آورد . بدین ترتیب جملهٔ افراد یك ملت بزرك ، هر صبحگاهان سر از خواب برمیداشتند تا یکدل و یکزبان در پیشگاه خورشید یعنی عالیترین نشان قدرت وجمال خداوندی سر تعظیم فرود آورند ، و هر شامگاهان رو بسوی آتش مقدس میبردند تا بافروغ آن تیرگی را که زادهٔ اهریمن بود دور سازند .

ولی این نکته نیز شایان تذکر است که ایرانیان باستانی تنها بستایش آتش اکتفا نمیکردند ، بلکه کلیهٔ مظاهر قدرت و صفای خداوندی را محترم میشمردند و علاقهٔ ایشان بآب و خاك و باد که سه دیگر از عناصر چهارگانه بشمار میرفتند از همینجا سرچشمه میگرفت . این حس احترام طبعاً منجر بتقویت حس پاکیزگی و پاکخوئی و درستکاری میشد و علاقهٔ پارسیان بکشت و زرع و تنقیه قنوات نیز نتیجه منطقی همین طرز فکر بود .

مذهبی چنین شاعرانه و عالی خود بخود در رفتار و کردار ایرانیان باستانی اثر بخشید و اصول سه گانه مذهب آنها را که بحقیقت عالیترین تعلیمات فلسفی تاریخ جهان است و در سه کلام : « پندار نیك ، گفتار نیك ، کردار نیك » خلاصه میشود بوجود آورد ، و سه دستور بزرك اجتماعی را نیز در دنبال این مقررات سه گانه پدید آورد که بدین صورت خلاصه میشد : « دروغ مگو ، وام مگیر ، حق ناشناسی مکن » .

این آئین ساده عالی و عملی ، بزرگترین عامل رشد معنوی و اخلاقی ملل نیمه غربی آسیا شد. چیزیکه در این مذهب واقعاً اعجازآمیز بود این بود

ا نکه همیشه‌در یادتان بماند‌در ین گفته خلاصه‌میکنم که: «هرروزوظائف
شوار روزانه را بارضایت خاطر انجام دهید».

هنگامیکه کودکی از شما پابجهان میگذارد‌ودستهای کوچکش‌را
حرکت میدهد تا شما را بگرداندن چهرهٔ خویش بسوی خورشید
روزان بخواند، روح‌وجسم او را با این فروغ یزدانی تطهیر کنید
ا هر بامدادان نور رحمت خدائی بردلش بتابد.

مردگان خویش‌را بدست زنده‌ها سپارید (۱) وتا آنجا که یارا
ارید هرچه را که ناپاك بینید از دیدگان بپوشانید و ازمیان ببرید.

کشتزار خود را بدقت شخم زنید تا پاك و مصفا شود و

که همسایگی با هندوان بت پرست در طول قرنهای دراز، هیچ اثری در
پاکی وسادگی ذوق العادهٔ آئین مهر پرستان نکرد. مثلا با وجود نزدیکی
کامل دو شهر بلخ و بامیان، جای تعجب است که در طول سالیان بیشمار در یکی از آن‌دو
احمقانه بتهای غول پیکر بیشمورساخته و پرستیده شد و دیگری بصورت یکی‌از
مراکز درخشندگی آتش مقدس جاویدان درآمد ...»

درشرح کتاب پارسی‌نامه، در فصل «دیوان آینده» نیزگوته درهمین
باره مینویسد:

«... اگر بتوانم چنانکه آرزو دارم «دیوان» کاملتری در آینده
بسازم، در کتاب پارسی نامه آن بخش خیلی بزرگتری به «وصیت نامه یك
پارسی سالخورده» اختصاص خواهم داد تااصول این‌آئین درخشانرا که محققاً
عالی‌تر از آن تا کنون بوجود نیامده، بهتر تشریح کنم ...»

۱ — اشاره به سنت زرتشتیان که مردگان خویش را برجائی بلند
میگذارند تا تنشان خوراك کرکسها شود، زیرا عقیدهٔ آنان براینست که‌خاك را
که از مظاهر مقدس اهورامزدا است نباید بامردار آلود. گوته این نکته‌را
از روی سفرنامهٔ معروف شاردن و همچنین کتاب هاید دربارهٔ مذهب ایرانیان
باستان (Historia religionis veterum persarum) که بزبان لاتینی
درسال ۱۷۰۰ چاپ شده بودگوته ازروی‌آن باتاریخ مذهبی ایران کهن آشنا
شدآموخته بود.

خورشید درخشان برجملهٔ ذرات آن بتابد. نهالهای درختان بارور را کنار هم بانظم کامل درخاك نشانید، زیرافقط آن کشتزاری ازرحمت یزدانی بهره خواهد برد که منظم و آراسته باشد.

هرجوی وقناتی را تمیز کنید تاآب بآسانی در آن روان گردد. به «زاینده رود» بنگرید که پاك و گوارا ازدل کوه بدر می‌آید، وباید با دست شما همچنان صاف و روشن بماند تا آنزمان که در دل خاك پنهان شود.

برای آنکه آب به‌آسانی بگذرد و در سیر حیات بخش خود جا وبیجا نایستد، گودالها راپر کنید وراهش راهموار سازید. خزه‌ونی ولجن و کرم‌خاکی را ازسرراهش دور کنید واین زادگان اهریمن‌را یکجا از میان ببرید. (۱)

اگر آب و زمین‌را چنانکه باید پاك نگهدارید، خورشید آسمان باشوق وصفا برآن خواهد تافت تا با انوارجان بخش‌خویش درزمینی که‌آمادهٔ دریافت‌فروغ یزدانی‌است نهال‌زندگی‌را بارور کند وبزندگان تندرستی ورستگاری بخشد.

از کوشش‌خویش آزرده مشوید ودل قوی دارید، زیرا در آن

---

۱ – « اولئاریوس » در سفرنامهٔ خود مینویسد : « عادت پارسیان ایران (گبرها) اینست که در وصیت نامهٔ خود مبالغی از مال خویش را بدین شرط بیکی ازکسان یا دوستان خود میبخشند که مقدار معینی قنات را پاك کند وملخها ومارها و کرمهای خاکی‌وسنها وسایر حشرات موذی را ازمیان ببرد وزباله هائیرا که مسلمانان درجویها و کنار قناتها میریزند ازمیان بردارد ».

گوته درنقل این نکته در« وصیت نامه یك پارسی سالخورده » ازین قسمت سفرنامه Olearius استفاده کرده است.

هنگام که آثار اهریمن را تباه کردید و جای آنرا بصفای یزدانی سپردید ، خواهید توانست چون موبدان از دل سنگ جرقه برآورید و بااین جرقه آتشی را که مظهر وجود یزدان است برافروزید .

بدانید که آنجا که آتش فروزان است ، ظلمت شب را یارای بقا نیست. حیوان و نبات شیرهٔ جان خویش میسوزند تاشعله مقدس آتش را همچنان درخشان نگاه دارند و راه برتیرگی اهریمنی ببندند .

اگردرجنگلی هیزم گرد میآورید، شادمان باشید ، زیرا برای بقای آتش که خورشید روی زمین است مایه فراهم کرده‌اید . اگر «پنبه» (۱) میچینید با دل شاد بخود بگوئید: روزی این پنبه‌را موبدی برای افروختن چراغ مقدس بکار خواهد برد.

اگر در شعلهٔ هر چراغ پارسایانه فروغ یزدانی را منعکس بینید، هر بامدادان باخاطری آسوده بپیشباز مهر درخشان خواهید شتافت تا درجمال این چراغ آسمان خداوند را بر تخت شاهی خود بنگریدوستایش کنید.

فراموش مکنید که این گوی آتشین قبلهٔ وجود ما و آئینهٔ تمام نمای جمال ایزدی‌است، لاجرم ماوفرشتگان تنها درچهرهٔاوفروغ مزدیسنی را عیان میتوانیم دید .

اکنون دیگر وصیت‌خویش را بپایان رسانیده‌ام، زیرا هنگام آن رسیده که ساحل «زنده رود» را وداع جاودان گویم و با بالهای

---

۱ ــ کلمهٔ «پنبه» عیناً بصورت فارسی آن نقل شده .

Pflückt ihr Pambeh›mögt ihr traulich sagen
Diese wird las_ docht das Heil'ge tragen

روح خویش بسوی قله دماوند پرواز کنم، تا در آن هنگام که مهر فروزان از پس کهسار بدر آید شادمان بدیدارش شتابم، و از آن پس در دنیای زندگان جاوید در آرزوی رستگاری شما باشم. (۱)

---

۱ — در اوستا بکرات گفته شده که روان مردگان باید از فراز پل «چنوت» که برفراز البرز برافراشته، و «باریکتر ازمو و تاریکتر ازشب و برنده‌تر از تیغ است» بگذرد تا از آنجا ببهشت یا دوزخ رود. دربارهٔ پل چنوت که درحقیقت همان «پل صراط» اسلام است، فردوسی میگوید:

گذشتن چو بر چینود پل بود
بزیر پی اندر همه گل بود

و گوته قطعاً در اشاره بدینکه روان پارسی پارسا پس از مرگ از کنار زاینده رود بسوی قلهٔ دماوند (درحقیقت رشته البرز) پرواز میکند بهمین عقیدهٔ پارسی توجه داشته.

ولی این نکته شایان تذکر است که مقصود ازین پرواز، سفر مطلق بسوی شمال نیست، زیرا عقیده پارسیان بعکس همیشه براین بوده که شمال جایگاه اهریمنان ودیوان ودوزخ وآسیب، وجنوب محل فروغ و فردوس است.

بخش هادخت نسك (جلد دوم یشتها در اوستا) درین باره مخصوصاً چنین حاکیست: «پرسید شت زرتشت از اهورامزدا: ای اهورامزدا، ای خرد مقدس، ای آفریدگار جهان مادی، ای پاك، وقتیکه پاکدینی ازجهان درگذرد آنشب در کجا روانش آرام گیرد؟

.....

پس ازسپری‌شدن شب سوم درسپیده دم روان مرد پاکدین را چنین مینماید که درمیان گیاهها باشد و بوهای خوش دریابد، واورا چنین‌مینماید که باد معطری ازنواحی جنوبی بسوی وی میوزد، خوشبوتر ازبادهای دیگر».

تیمورنامه

تیمورنامه (۱)

زمستان و تیمور

زمستان باخشم مرگبار خویش در میانشان گرفت وبا دم سرد خودطوفانهای پیاپی بسویشان فرستاد . ببادهای سرد که گوئی تیغه‌های یخ همراه‌داشتند اختیار کامل داد تاهر آنچه خواهند بکنند ، آنگاه همراه آنها بسراپردهٔ تیمور فرود آمد. خشمگین بر او نهیب زد و گفت :

«ای ستمگر برگشته بخت ، نزدیك آ و سخنمرا بشنو . تا کی باید دلها در آتش کین تو بسوزند و خاکستر شوند؟ اگر تو آیت قهر خدائی ، من نیز آیتی دیگر از این قهرم . اگر تو سالخورده‌ای ، من نیز کهن سالم. اگر تو سیل خون روان میکنی ، من نیز باخیل سرما برسرهمه‌میتازم. تومریخی ومن زحل ، وهمواره گفته‌اند که‌تقارن مریخ و

۱ ــ کتاب « تیمور نامه » چنانکه از نام آن روشن میشود ، مربوط به امیر تیمور گورکان فاتح خون آشام تاتار است کـه گوته شرح احوال اورا در ترجمه‌ای که Jones بزبان لاتینی ازتاریخ « ابن عربشاه » انتشار داده بود (Poeseos Asiaticae commentariorum) خوانده بود .

گوته از همانوقت از تیمور متنفر شده بود ، زیرا برای او قبول این فاجعه که تمدن درخشان ایران وچین بدست این مرد وحشی ولشکریان خون آشام او ازمیان برود آسان نبود .

قطعه « زمستان وتیمور » راگوته درسه روز ۱۱و۱۲ و۱۳ دسامبر ۱۸۱٤ سرود ، وموضوع اصلی آنرا حملهٔ زمستان‌وسرمای مرگبار آن بر تیمور (که هنگامیکه مقدمات حملهٔ بهاری خود را به چین فراهم میکرد از پای درافتاد) قرارداد . وقتیکه این قطعهٔ گوته منتشر شد ، تقریبـاً همه نقادان ادب ودیگرخوانندگان آنرا اشاره‌صریحی بناپلئون وشکست او درروسیه که منجر

زحل شوم و بلاخیز است .

اگر تو دلها را بلرزه میافکنی، من بـادم سرد خود دنیائی را میلرزانم. تو بالشکریان وحشی خویش خدا پرستانرا بدست شکنجه‌های موحش میسپاری ، اما گمان مبر که دربن راه قدرتی ازمن بیش داری، زیرا همینکه دوران حکمفرمائی من فرا رسد آنچنان ارمغان مرگ و فنایت همراه آورم که لشکریان خونخوار تودست از شکنجهٔ بیگناهان بدارند وازدست شکنجهٔ من آئین ستمکاری ازیاد ببرند. بخدا سوگند که چون دم سرد من بوزد، توای کهنسال خونخواره، باهیچ آتش گرم و شعلهٔ فروزانی از چنگ خشم من نخواهی رست».

بعقب نشینی وی درمقابل « سپهبد زمستان » شده بود دانستند ، بخصوص که اندکی پیش از آن « مجله ادبی » منتشره در « وینا » از گوته خواهش کرده بود که واقعه شکست سردار جهانگیر فرانسوی را که « در آن دست انتقام خدائی نمودار بود»، موضوعی برای یك « حماسه ملی آلمانی » قرار دهد .

بااین همه نمیتوان بیقین گفت که گوته درسرودن این قطعه واقعا اشاره به شکست ناپلئون میکند ، زیرا خودش در « شرح وحواشی » دیوان جداً منبع الهام خود را دربن مورد همان شرح حال تیمور (کـه فوقا ذکر آن رفت) میداند و مینویسد که : « شاید بهتر بود این قطعه چند سالی دیرتر انتشار یابد تاموردتفسیر هائی که خیلی باوقایع مهم جاری تماس دارند قرار نگیرد». درهمین فصل اظهار امید میکند که در « دیوان آینده» ، درضمن آنکه این قطعه را مبسوطتر خواهد کرد، داستانهائی چند از شیرینکاریهای ملانصرالدین (که گوته اورا از روی کتاب Diez معاصر تیمور میشناخت) بر آن بیفزاید تاتلخی این تراژدی را جبران کند .

یکی ازاین داستانها را نیز بعنوان نمونه ، وی درهمان فصل « دیوان آینده » نقل کرده است .

پیش از آنکه « دیوان شرقی » بصورت کنونی درآید ، گوته در نظر داشت قسمت « تیمورنامه » را پایه و محور اصلی آن قرار دهد ، و بقیه قطعات را تبدیل به دوازده کتاب کوچك کند که شش تای آن‌ها مقدمه و شش تـای دیگر قسمت آخر کتاب باشند ، ولی بعد ها تدریجا قطعاتی را که برای تیمورنامه تخصیص داده بود بکتابهای دیگر افزود وازبن کتاب کاست ، چنانکه درآخر کار تیمورنامه تنها بصورت دوقطعه درآمد که مجموعا ازدوسه صفحه تجاوز نمیکند .

گلاب

پریرویا، برای آنکه تن سیمین خویش با گلاب روحپرور معطر کنی، خبر داری که هزاران گل سرخ ناشکفته برسر آتش رفته و جهان نادیده روی از جهان بر تافته‌اند؟

خبر داری که تا ازین گلاب شیشه ای همچون نوك انگشتان لطیفت بلند وزیبا فراهم آری، چه اندازه غنچه‌های نورسیده که دنیائی ازشور زندگی دردل نهان داشتند راه دیار مرك گرفتند وپیش از آنکه نغمهٔ مستانهٔ بلبلان عاشق را بگوش جان شنوند، دست از جان شستند؟

ولی تا جهان بوده، بیگناهان قربانی رنج وغم بوده‌اند. مگر نه تیمور ستمگر هزاران نفر را بی‌سبب بکام مرك فرستاد تا بدیدار رنج آنها شادمان گردد؟

۱ــ نام این قطعه که در تابستان ۱۸۱۵ سروده شده، نخست «گلاب» بود وبعد گوته بدان عنوان «به زلیخا» داد. غالب کسانیکه درباره «دیوان شرقی» واجزاء آن اظهار نظر کرده اند، عقیده دارند که الحاق این قطعه به «تیمورنامه» کاملا تصنعی است، وبند آخر قطعه نیز فقط برای آن سروده شده که محملی برای این الحاق پدید آمده باشد، ولی نه این بند ونه سایر بندهای این قطعه هیچگونه ارتباطی بازمینه اصلی «تیمورنامه» ندارد.

خُلدنامه

اجازه (۱)

حوری (۲)- امروز من نگاهبان بهشتم. نمیدانم چگونه ترا اجازهٔ ورود دهم. میگوئی مسلمان نیستی، ولی آیا راست است که خویشاوند مسلمانان مائی؟ جنگی کرده‌ای؟ در جهادی شرکت جسته‌ای؟ اگر براستی در زمرهٔ قهرمانان میدان جهادی، زخمهایت را بنشان فداکاریهای خویش بمن بنما، شاید در برویت بگشایم.

۱ — این قطعه درسال ۱۸۲۰ یعنی پس از انتشار نخستین چاپ دیوان سروده شد و گوته خود آنرا دنبـاله قطعه « هجرت » دانست، یعنی سفر بهشت را نتیجه نهائی مسافرتی شمرد که بدیار مسلمانان کرده بود.

در اصل دیوان این قطعه دنبال قطعه دیگری است بنام « مردان برگزیده » که در آن گوته از زبان حضرت محمد (ص) درشب جنگ بدر سخن میگوید. بدین جهت وی خود را جزء قهرمانانی میشمارد که شهدای این جنگ بوده و ببهشت جاودان رفته‌اند. جمله‌ای از ین قطعه که : « من نیز بشر بودم، یعنی عمری خواه و ناخواه پیکار کردم » در ادبیات آلمانی بصورت ضرب المثل در آمده است.

اصل فکر این قطعه از رمان معروف « لاله رخ » نویسنده انگلیسی Thomas Moore که درسال ۱۸۱۷ انتشار یافته بود گرفته شده.

۲ — همچنانکه « پارسی نامه » بشرح وتفسیر عقاید پارسیان و آئین مهر پرستی اختصاص داده شده، « خلد نـامه » نیز مخصوص تفسیر عقاید مسلمانان است. ولی تفاوت بزرك بین این دو « کتاب » اینست کـه در سراسر « پارسی نامه » گوته لحن جدی واحترام آمیز یك ستایشگر واقعی آئین ایرانیان کهن دارد، در صورتیکه در « خلد نامه » لحن او شوخی آمیز است و خوب پیداست که وی به بهشت اسلامی که بقول خود او (نقل از دفتر خاطرات روزانهٔ وی) : « بهشتی است که در آن جوی های شیر و

شاعر - حوری، اینقدر غمزه مکن. اینهمه نیز مشکل مگیر. مرا اجازهٔ دخول ده. مگر نه من در زندگی «بشر» بودم، یعنی همهٔ عمر خواه وناخواه جهاد کردم؟

با دیدگان نافذت بدرون دلم بنگر ... ببین : این زخمهای جانکاهی است که با دست زندگی بر دلم نشسته. این نیز زخمهای مطبوعی است که دست عشق بر آن نهاده. با اینهمه تا روز آخر از وفای دلدار سخن گفتم ودنیا را جائی پر از مهر و صفا خواندم. همه

عسل روان است وهرمردی در آن غرفه‌ای دارد که ازحوریان پرشده است» اعتقاد ندارد، چنانکه درنخستین قطعه «خلد نامه» بشوخی میگوید: «اگر بهشت حوری نداشت، دیگر بچه چیزش میتوانستم دل خوش کنم؟» عین همین نظر انتقادی را نیز گوته در باره بهشت مسیحیان دارد که در یادداشتهای خصوصیش بدان «بهشت بچگانه» نام میدهد. ولی باوجود این لحن شوخی باید گفت که گوته نه اسلام و نه مسیحیت را مورد حمله قرار نداده، فقط بقول‌خودش این دو آئین را کوششی میداند که «برای شناساندن خداوند ببشر بصورتیکه قابل درك بشر باشد» صورت گرفته‌است، درصورتیکه «آئین پارسی بدون پیرایه وتصنع، بشررا باجلال واقعی‌خداوند یعنی عالیترین مظاهرقدرت وجمال ازلی اوآشنا میکند».

اولین باری که گوته بفکرآن افتاد که در بارهٔ بهشت مسلمانان قطعاتی بسراید، روز پانزدهم مارس ۱۸۱٤ بود که وی برای نخستین بار در دفتر خاطرات خودش از «شاهنامه فردوسی» نام برد و نوشت: «من فردوسی را نیز چون حافظ بچشم تقدس مینگرم، زیرا این شاعر «خلـد مکان» (کنایه ازلقب «فردوسی») مثل حافظ همیشه باخشك طبعان مقدس در ستیز بود». سپس داستانی را از فردوسی نقل میکند که: چون فردوسی بمرد، فقها وطلاب مانع دفن اودرقبرستان مسلمانان شدند، زیرا اورا آتش پرست میدانستند. ناچار کسان اووی‌را درباغ شخصی‌خودش بخاك سپردند، ولی پس از دفن او فقیهی‌وی‌را بخواب دید که دربهشت آرمیده است، وحوری بهشت بدو توضیح داد که فردوسی با وجود علاقه باطنی بمهر پرستی مستحق بهشت شده، زیرا درشاهنامه خود دروصف خداوندگفته است که:

نداﻧﻢ چه‌ای، هرچه هستی توئی

سپس گوته مینویسد: «من نیز چون فردوسی وحافظ پیوسته ازدست روحانی نمایان درعذابم، زیرا نمیتوانم تشریفاتی را که برای پرستش‌خداوند دردین عیسی قائل شده‌اند بنظرقبول بنگرم»

عمر همراه نکویان دل بکار نکو بستم تا توانستم نام خویش را با حروف آتشین محبت برلوح دلهای نیك اندیشان نقش زنم .

نه، حوری. مرا اجازهٔ دخول ده، زیرا در بروی نااهل نخواهی گشود. دست زیبای خویش را نیز بمن بنما تا در بهشت جاودان از روی انگشتان لطیفت حساب سال وماه ابدیت را نگاه دارم.

شاعر - حوری. عشق تو شوری فراوان در دلم افکنده زیرا بوسه‌های گرمت هرلحظه سرمست ترم میکند. نمیخواهم چیزی از رازهای نهان ازتو پرسم ، بااینهمه این یك معمارا برای من فاش کن : آیا پیش از این روزگاری در زمین ما بسر نبرده‌ای ؛ آیا روزی چند میهمان سرای خاك نشینان نبوده‌ای ؛

نمیدانم چرا بدیدار تو بی‌اختیار چنین میپندارم که تو زمانی درزمین خاکی ما زندگی میکردی و در آن روزگاران « زلیخا » نام داشتی .

حوری - نه ، شاعر . ما همه بیواسطه از ترکیب عناصر اربعهٔ آب و آتش و خاك و باد پدید میآئیم، وچون بازندگانی ناچیز روی زمین خو نگرفته‌ایم درحیات آن جهانی شما هرگز بسویتان رو نمی‌آوریم . وظیفهٔ میزبانی ما تنها وقتی آغاز میشود که شما از پی آسایش جاوید پا بجهان ما میگذارید.

نخستین بار که «مؤمنین» بروضهٔ رضوان آمدند و آنرا در اختیار خویش گرفتند، مابفرمان پیمبرخدا سر درخدمت آنان نهادیم وچنان داد اخلاص وصفا دادیم که فرشتگان آسمان نیز بشگفت آمدند ؛

زیرا هرگز این اندازه مهر ونکوئی از ما ندیده بودند . اما مسلمان اولین که پا بدینجا نهاد، ودومی وسومی ، هر یك در روی زمین زن یا محبوبه‌ای داشتند که هرچند در برابرما زنانی ناچیز بیش نبودند ، این میهمانان بهشت ما را که زیبا و خندان و هوشمند و دلربا بودیم بپای آنان نمی نهادند و پیوسته آرزوی باز گشت بدیار دیرین میکردند .

برای ما که جوهر ملکوتی داشتیم این رفتار بس ناخوشایند بود . لاجرم میان خود بکنکاش پرداختیم و عاصیانه هوای توطئه در سر آوردیم .

درست درهمان زمان بود که پیمبراسلام بمعراج آمد و به آسمانها سفر کرد. ما برسرراهش ایستادیم وهنگام باز گشتش ازعرش خداوند، اسب بالدارش را نگاه داشتیم .

پیمبر در حلقهٔ ما ایستاد ودر پاسخ شکوه‌های ما باجلال ملکوتی خویش دستور های لازم بما داد ؛ ما ازاین دستور ها سخت ناراضی شدیم، زیرا پیمبر بما فرموده بود که برای جلب رضایت شما خویش‌را بصورت زنان روی زمین در آوریم وخلق و خوی محبوبگان شمارا پیشه کنیم .

این دستوررسول خدا، عزت نفس ما را سخت گران آمد ، لیکن بخود گفتیم که در زندگانی جاوید باید تسلیم ورضا پیشه کرد، وبااین منطق حیات تازهٔ خویش آغاز نهادیم .

از آن زمان هر مسلمانی که پا ببهشت جاودان میگذارد ، روضهٔ‌رضوان‌را پراز حوریان بهشتی میبیند که‌دیدارشان بی‌اختیار اورا بیاد زیبا رخان زمینی میاندازد ، زیرا همچون روی زمین جائی

سیاه چشمان فتنه گر وجای دیگر سیمتنان مو طلائی را که شادو گاه افسرده میبیند که تند خوئی را با عشوه گری در آمیخته‌اند و خنده برلب و اشك در آستین دارند .

اما تو چون دیگران مشکل پسند نیستی وخوی آزادگان داری . هرچند من زلیخای تو نیستم باز بامن بگرمی مهر میورزی وبوسه‌ها ونگاه هایمرا بلطف پاسخ میدهی. شاید هم گمان من درست باشد که زلیخای محبوب تو با من شباهت بسیار داشته است .

شاعر- آری، ای حوری من. ترا میستایم، زیرا مفتون جمال آسمانیت هستم . خواه زلیخای من باشی وخواه نباشی، من ترا زلیخا میدانم وبدین پندار دلخوشم. چگونه یك حوری بهشت را که بزبان من شعرموزون میگوید تا میهمان آلمانی بهشت را از خویش دلشاد کند، سپاس نگویم و نستایم ؟

حوری - شاعر، تو نیز دست از کار خویش برمدار و تا آنجا که از سرچشمهٔ دلت امواج سخنهای نغز بیرون میجهد غزلسرائی کن ، زیرا ما ساکنان بهشت دلدادهٔ آن گفتار و پنداریم که از شوردل خبردهد . اگرهم سخنی تندگوئی ازتو نخواهم رنجید، زیرا حوریان کلام تندی را که از دل برآید از سخن نغزی که بوی ریا دهد بیشتر عزیز میدارند . (۱)

حوری- شاعر من ، میدانی چند هزار سال است من و تو با

---

۱ — این قطعه و قطعه بعد در سال ۱۸۲۰ همراه قطعه « اجازه » سروده شده . چاپ نخستین «دیوان» هیچکدام از این سه قطعه را نداشت .

تنهائی دلپذیر خویش دمسازیم و دور از چشم اغیار در باغ بهشت بسر میبریم ؟

شاعر - نه حوری ! نمیدانم و درپی دانستنش نیز نیستم ، زیرا با بوسه های جاودانی دلدار پاکیزه خوئی چون تو سر خوشم و جز نوازشهای مهرآمیز تو که همیشه تازه است چیزی نمیخواهم. حالا که هرلحظه از عمر برای من بالرزشی از عشق همراه‌است برای‌چه‌سراغ آن گیرم که این لحظه چقدر بدرازا کشیده است ؟

حوری - یکبار دیگر ترا از غم روزگار فارغ میبینم وهمچو آن زمان که در روی زمین بغزلسرائی مشغول بودی از بند زمان و مکانت برون‌مییابم. بسی‌شادم که‌درین‌عالم‌جاوید راه‌خویش گم نکردی وچنین دلیرانه زندگانی ابد درپیش گرفتی .

حالا که‌از گذشت‌زمان‌فارغی، کناردلدار خویش بمان‌وهمچنان برایش‌غزلسرائی کن ؛ اگرترانه‌ای تازه‌نداری‌همانهارا که بخاطرعشق زلیخا میسرودی بخوان، زیرا بیقین در بهشت جاودان نیز بهتر ازآنها غزلی نخواهی گفت .

زنان برگزیده

زنان پاکدامن و وفادار بیگمان در بهشت خدا جای خواهند گزید . ولی میان همهٔ آنها جز نام چهار تن برای ما آشکار نیست .

ازین چهار یکی زلیخاست که با آنکه جمالی چون خورشید درخشان داشت ذره‌وار سردرپای خورشیدعشق یوسف نهاد وبپاداش اخلاص‌و وفائی که در راه عشق نشان داد ، ره ببهشت جاودان برد .

دیگری‌مریم مقدس است که بادم‌روح‌القدس، عیسی‌را بجهان‌آورد

تا نجات بخش روح گناهکاران گردد و بخاطر رستگاری مشرکین جان بر سر صلیب فدا کند.

سومین، خدیجه زوجهٔ رسول خداست که با صفا و وفای خود برای محمد پیروزی وجلال بارمغان آورد وتوصیه کرد که هرمسلمان باید در زندگی «یك» خدا و «یك» زن داشته باشد.

چهارمین فاطمهٔ مقدس دخت پیمبر است که برای پدر دختری بیمثل وبرای شوهر زنی تمام عیار بود، و در اندامی آراسته روحی پاکتر از فرشتگان آسمان نهان داشت.

اینان، زنان بزرك جهانند که در بهشت خدا جای دارند. کاش شاعرانی که ستایشگر آنانند نیز بدین بهشت ره ببرند. (۱)

اصحاب کهف (۲)

فرعون خودرا خدای روی زمین خواند، ولی در آن هنگام

۱ — گوته این قطعه را دوبار درسالهای ۱۸۱٤ و۱۸۱۵ بدوصورت مختلف سرود تا بالاخره آنرا بشکلی که ترجمه شده درآورد. دربند چهارم در اشاره بدین نکته که: «خدیجه توصیه کرد که هرمسلمان یك خدا ویك زن داشته باشد» گوته عمداً اشتباه کرده تا شوخی طعنه آمیزی کرده باشد. در بند آخر، مقصود وی از «شاعرانیکه ستایشگر این زنان برگزیده‌اند»، بطوریکه خودش مینویسد، فردوسی وحافظ وخود اوست.

۲ — دراصل دیوان این قطعه عنوان «هفت خفته» Siebenschläfer دارد، که درآن گوته داستان معروف «اصحاب کهف» را نقل کرده است. پیش از سرودن آن (که از دسامبر ۱۸۱٤ تامه ۱۸۱۵ یعنی بیش از پنج ماه بطول انجامید) گوته از روی افسانه یونانی «ابی منید» (که در آن ابی منید مدت درازی بخواب میرود و هنگام بیدار شدن نیروئی اعجازآمیز پیدا میکند) درامی ساخته بود که موضوع اصلی آن پایان دوره مصائب

که برسر خوان شاهانه نشسته بود مگسی نـا چیز عیشش را منغص کرد . خدمتکاران بسی کوشیدندتامگس را ازنزدش برانند، امامگس دست از سرو روی او برنداشت وچنانکه از جائی ناپیدا فرمان دارد ، لحظه‌ای از آزردنش نیاسود .

شش تن از غلامان فرعون ازین منظره عبرت گرفتندو بخویش گفتند:«خدائی که ازعهدهٔ مگسی برون نیاید چگونه خدائی تواند کرد؟ واگرراستی اوخدای ماست چرا باید برسرخوان نشیند وغذای خاکیان فانی خورد؟ نه! خدائی فقطاورا سزد که باقدرت بیهمتای خودخورشید را آفرید، وماه وآسمان پرستاره را آفرید. (۱) ازین خدای دروغین بگریزیم واو را باکفرعالمسوزش تنها گذاریم» .

این بگفتند وراه صحرا گرفتند. شبانی آنان‌را دریافت وهمراه ایشان در دل غاری نهان شد. سگ چوپان نیز دست از آنان برنداشت و هرچندش بقهر راندند ، بمهر دامن خداوندگارخویش بگرفت (۲)

آلمان درسال ۱۸۱۳ وآغاز دوران جدیدی درزندگانی ملت آلمان بود .

ولی داستان شرقی « اصحـاب کهف » راگوته از روی ترجمه سوره هیجدهم قرآن (سورة الکهف) و سفر نامهٔ شاردن (که در آن داستان یاران غار بتفصیل شرح داده شده) ومخصوصا ترجمه‌ای از افسانه های عربی توسط ریچ » انگلیسی که یکی از آنها تحت عنوان The Story of the seven Sleepers توسط «هامر» درآلمان منتشر شده بود (وگوته اسم قطعه خود را از آن اقتباس کرد) فرا گرفت ، منتها دو افسانهٔ مذهبی دیگر، یکی داستان یهودی حملهٔ مگسهارا به « نمرود » براثر نفرین ابراهیم ، و دیگری افسانهٔ مسیحی Jamblika ترسای مؤمن و همراهانش راکه در سال ۲۵۰ مسیحی از چنگ دژخیمان عیسوی کش «دسیوس» امپراتور روم به غـاری پناه برده و درآنجا بخواب رفته بودند ، بااین قطعه درآمیخت تاداستانی جالبتر بوجود آورد .

۱ ــ اصل فکر ازقرآن : «... فقـالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها » (سورة الکهف ، آیهٔ ۱۳) .

۲ - ای کـه بیاران غـار ، مشتغلی دوستکام
غمزده ای بردر است ، چون سگ اصحاب غار (سعدی)

تا سرانجام ره درحلقهٔ غار نشینان هفتگانه برد و همراه آنان بخواب گران رفت .

فرعون در شدت خشم خویش راهی تازه برای کیفر این عاصیان اندیشید که از ضربت خنجر و سوز آتش کاری تر بود . فرمان داد تا سنك و آجر فراهم آوردند و دریچهٔ غار را دیواری سترك بستند تا فراریان طاغی جاودانه در آن بمانند و باسختی وزجر بمیرند.

ولی خفتگان غار همچنان درخواب ماندند، ودیری بعد فرشته‌ای که نگهبان آنان بود بپیشگاه خداوند عرضه داشت که : «گاه آنانرا درخواب بپهلوی راست و گاه بپهلوی چپ گرداندم تا تنشان از خاك نمناك آسیب نبیند ، و در دل سنگهای غار رخنه‌هائی پدید آوردم تا خورشید فروزان درطلوع وغروب خویش برآنان بتابد و گونه‌هایشان را شاداب نگهدارد» . (۱)

خفتگان آسوده خفته بودند وسك اصحاب کهف نیز همراهشان درخواب بود. بدینسان سالها گذشت وسالیان تازه فرا رسید (۲) ، تا آنکه روزی اصحاب کهف ازخواب گران برخاستند و دیوار غار را ازسالخوردگی فروریخته یافتند. یکی از آن میان که هوشمندتر از دیگران بود، چون شبان را نگران ومردد یافت بهمراهان گفت: «هم اکنون میروم تا خود را بشهر رسانم واگر هم جان درره خشم فرعون از کف بدهم ببهای این سکهٔ زر که درجیب دارم نان و آبی برایتان فراهم آرم».

---

۱ — اصل فکر از قرآن : «... وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال . » (سورة الکهف، آیه ۱۶).

۲ — اصل فکر از قرآن : « ... ولبثوا فی کهفهم ثلثمأته سنین و ازدادوا تسعاً » (سورة الکهف ، آیه ۲٤) .

خفتهٔ غار از این راز بیخبر بود که قرنهاست فرعون و کسان او سر بوادی عدم کشیده‌اند و اکنون امیری حکمفرمای شهر است که آئین خدا ورسول دارد (خدا این امیر پارسارا بیامرزاد.)

راهی دراز رفت تابشهر رسید. دروازه شهر وبرج وباروهای آنرا سراپا دگرگون یافت. بااین همه از رفتن‌نایستاد تا ره‌بدکهٔ خباز برد؛ از او نان طلبید وسکهٔ زر بدو داد، لیکن نانوا دستش‌بگرفت و فریادبرآورد: «ای جوان، کجا گنجی کهن‌یافته‌ای؟ زود نیمی از آنرا بمن‌بخش، وگرنه رازت بر ملا کنم ! »

ناچارهردو بجدال‌برداختندو آخرداوری نزد امیر بردند؛ امیر نیز حق بنانوا داد واز پنهانگاه گنج نهان پرسید .

ولی اندك اندك رازمعجزهٔ غار از پرده برون افتاد . خفتهٔ غار که خود درساختن کاخ شرکت جسته بود بیاد آورد که زیر یکی از ستونهای کاخ دفینه‌ای نهفته که بر آن نام اونقش است. بنشانی‌وی ستونرا بشکافتند و دفینه را یافتند ، امیر ناچارحق بحقدار داد واورا بلطف‌خویش بنواخت .

خبر درشهر بپیچید ومردمان دسته دسته با دعای خویشاوندی با او برخاستند وبدین خویشی دلیل ونشان آوردند. چه جمع‌عجیبی بود که در آن نیای کهن باغرور جوانی‌ایستاده‌بود ونوادگان‌سالخورده‌اش او را که از همه جوانتر بود حلقه‌وار درمیان داشتند. مردم شهر از روی نشانیهای او نام ونشان دیگر یاران غار رانیز دریافتند و اندك اندك جملهٔ اصحاب کهف از گمنامی رستند .

مسافر از غار برآمده بسوی غار بازگشت وامیر ومردم شهر

جمله بدنبالش روان گشتند . اما وی در کنار غار فرصت آنکه بار دیگر بهمراهان خویش نظر فکند نیافت، زیرا در آن دم که او پا در غار نهاد ، هرهفت خفته (که باسك هشت تن میشدند) (۱) بفرمان خداوند و با دست جبرئیل راه بهشت در پیش گرفتند و درغار نیز از نو چنان بسته شد که گوئی هرگز گشوده نبوده است .

چهار حیوان خوشبخت (۲)

خداوند بچهار حیوان اجازت داد که ببهشت جاودان روند و در کنار پارسایان و دادگستران بسر برند .

نخستین آنها خر عیسی است که در چراگاههای بهشت مغرورانه بچرا مشغول است، زیرا هم او بود که عیسی را بر پشت خود ببیت المقدس شهر پیمبران برد تا در آنجا عیسی مسیح ندای دعوت بسراه راست در دهد .

سپس گرگی است که محمد بدو فرمان داد تا دست از گوسفندی که مال شبانی تنگدست بود بدارد و درعوض گوسفندی از گله مردی

۱ — اصل فکر از قرآن : « ... ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم ... » (سورة الکهف ، آیه ۲۱) .

۲ — این قطعه، سومین قطعه از سه قطعه خلدنامه است که عبارتند از : « مردان برگزیده ، زنان برگزیده ، حیوانات برگزیده ». قطعه نخستین مربوط است بواقعهٔ جنك بدر ، ودومین وسومین در اینجا ترجمه شده است . در احادیث اسلامی چهار حیوانی که ببهشت میروند عبارتند از : سك اصحاب کهف، بز ابراهیم ، خر عیسی ، براق محمد ؛ دراین قطعه گوته بجای دوحیوان دومین وچهارمین، دوحیوان دیگر آورده که عبارتند از: گرگی که با پیمبر اسلام سخن گفت و گربه ابو هریره که پیمبر دست نوازش برسرش کشید .

توانگر برباید . (۱)

سومی سك اصحاب کهف است که همراه خداوندگـار خـود راه غار در پیش گرفت و در کنار خفتـگان هفتـگانه بخواب گـران رفت . (۲)

چهارمین ، گربهٔ ابو هریـره است که همچون دوران زندگانی در کنار صاحب خود بسر میبرد و از مائده‌های بهشتی بهره میگیرد ، زیرا روزی رسول خدا دست نوازش برسرش کشید، وحیوانی که دست پیمبر براو رسیده باشد مقدس است . (۳)

۱ ــ اصل این داستان در کتاب « شاردن » بتفصیل ذکرشده وقطعاً گوته حکایت فوق را از آن آموخته است .

۲ ــ اصل فکر ازسعدی :

سك اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد

۳ ــ منبع اطلاع گوته حکایتی از گلستان سعدیست که چنین آغازمیشود : « مالداری را شنیدم که ببخل چنان معروف بود که حـاتم طائی بکرم ... نانی بجانی ازدست ندادی و گربه ابوهریره را بلقمه‌ای ننواختیوسك اصحاب الکهف را استخوانی نینداختی .. »

تکفیر نامه　　　رنج نامه

حکمت نامه　　　مثل نامه

تفکیر نامه (۱)

پنج چیز

گوش کن تا از من پندی نکو شنوی: پنج چیزاست که پنج چیز از آن نزاید:

دلی که خانهٔ غروراست کانون محبت نشود. یاران دوران سفلگی نکو خوئی ندانند و تنك نظران ره ببزرگی نبرند. حسودان برجمال و کمال جز بچشم کین ننگرند و دروغگویان از کسی وفا و اعتماد نبینند.

---

۱ — چهار کتاب « تفکیر نامه، رنج نامه، حکمت نامه، مثل نامه» که بسیار شبیه یکدیگرند مجموعاً شامل افکار وعقاید حکیمانه و« شرقی مآب» گوته اند که وی بعادت حکمای شرق آنها را بصورت کلمات قصار و اندرزها ومثلهای کوتاه آورده، ودرین باره غالباً از آثار شعرا و ادبای شرق استفاده کرده است. همچنانکه در کتابهای: مغنی نامه، حافظ نامه، عشق نامه وزلیخا نامه نفوذ حافظ خوب پیداست، درین چهار کتاب بیش از همه نفوذ سعدی محسوس است.

قسمتی از شرح گوته بر این کتاب (در شرح وحواشی دیوان) چنین است:

« برای کسی که ساکن مشرق زمین باشد، همه چیز زمینه و موضوعی است برای افکاری نظیر افکار « تفکیر نامه»، زیرا خردمندان شرق همیشه مردم را بتعمق و تفکر میخوانند، واین تفکر نه فقط غالباً درباره جنبه های عملی زندگی صورت میگیرد، بلکه مخصوصاً متوجه آن اصولی اززندگی میشود که بغرنج ترین ومعضلترین مسائل را بی پرده در برابر شخص میگذارد، و وی را ناگزیر میکند که خواه ناخواه بتأثیر خارق العاده تصادف یا بعبارت بهتر تقدیر وقضا درزندگانی روزمره بشری معتقد شود. از همینجاست که منطق و فلسفه تسلیم ورضای مطلق شرقیها در اصول سیاسی واخلاقی ومذهبی سرچشمه میگیرد».

این سخنان را بدل بسپار تا در زندگانیت بکار آیند.(۱)

نگاه دختری جوان که ترا باهوس بسوی خویش خواند و نگاه میخوارهای که جام باده بدست گیرد هر دودلپذیر است، همچنین سلامیکه ازسوی مهتری بکهتر گفته شود وشعاع خورشید خزانی که تن را حرارت بخشد؛ اما ازین همه دلپذیرتر نگاه افتادهایست که دست بسوی تو آورد تا صدقه ای از تو بگیرد. خوب بدو بنگر و نگاه حقشناسانه وسلام پرشوق وخرسندی خاطرش را ببین تاهرگز صدقه دادن ازیاد نبری. (۲)

در کتاب «پندنامه» پندی است که گوئی از زبان خودت سخن میگوید: «اگر بگدائی بخشش کنی، اورا بمثل خود دوست خواهی

---

۱ ــ این قطعه بتقلید قسمتی از فصل چهل وششم پند نامه شیخ فریدالدین عطار (که گوته ازروی ترجمه شرق شناسی نامی فرانسه Silvestre de Sacy باآن آشنائی داشت) ساخته شده. عطار «پنج چیز را که در پنج جا یافته نشود» عبارت دانسته است از: دوستی دردل پادشاهان، ادب در نزد سفلگان، بزرگی در نزد تنك نظران، جوانمردی در نزد حسودان ووفادر نزددروغگویان. چنانکه دیده میشود گوته فقط مضمون قسمت اول از سخن عطار را اندکی تغییر داده است.

۲ ــ قسمت اول قطعه دارای روح غربی است، ولی در قسمت اخیر نفوذ فکر شرقی خوب پیداست. اصل فکر ظاهراً از بوستان سعدی گرفته شده:

نخواهی که باشی پراکنده دل
پراکندگانرا ز خاطر مهل
مگردان غریب از درت بی نصیب
مبادا که گردی بدرها غریب
مشو تا توانی ز رحمت بری
که رحمت برندت چورحمت بری

داشت» . پس تاتوانی ببخش و بیهوده برای آیندگان دینار و درم میندوز ، زیرا اگر امروز شادمان باشی ، به‌از آنستکه فردا بگویند : «فلان مردی توانگر بود» . (۱)

سلامی را که‌از ناشناسی شنوی پاس‌دار و چون سلام دوستی دیرین عزیز شمار ؛ باآشنای تازه بگرمی سخن گوی ، زیرا پس از کلامی چند هریك براه خویش خواهید رفت : تو روبمشرق خواهی بردواو آهنك مغرب خواهد کرد .

واگر سالها بعد، روزی‌از نو بهم‌رسید شادمان بخود خواهید گفت : «هم اوست !»، چنانکه گوئی درین میان سفرهای بسیار درزمین ودریا نکرده وشاهد گردش ماه ها وسالها نبوده‌اید .

اکنون که باز بهم رسیده‌اید ، چه به از آنکه صمیمانه رازدل گوئید وحکایت دوران جدائیرا باهم در میان گذارید تاآشنائی کهن یکرنگی نوببار آرد .

پس نخستین سلام را که ازهزاران سلام دیگر ارزش بیش‌دارد عزیز دار وهر درودی را بگرمی پاسخ گوی. (۲)

---

۱ — ازقسمتی از فصل شصت ونهم پند نامه عطار نقل شده . فکر بند آخر ازسعدی است :

همان به که امروز مردم خورند
که فردا پس از من بیغما برند
خور وپوش و بخشا وراحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان ؟

۲ — ژنرال گایزنان آلمانی روز اول ژوئن ۱۸۱۹ طی نامه ای از گوته تقاضا کرده بود که بوی رخصت ملاقات دهد . گوته این قطعه را در دوازدهم ژوئیه همان سال‌ساخت وبنشان موافقت بادرخواست او برایش‌فرستاد. اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده :

تا درخت دوستی کی بردهد
حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

از آن شکوه داری که دست یغماگر ایام آنچه را که عزیز داشته‌ای بتاراج برده. دیگر از لذات جسمانی بهره‌ای نمیبری و بامدادان خاطره‌ای از هوس‌های نیمشب در سر نداری. دیگر از خیال سفرهای دور و دراز شادمان نمیشوی و بعکس دوران جوانی، هوای خودآرائی و جلوه‌گری نمیکنی؛ حتی از آن نشاط که جوانان از انجام کاری احساس میکنند محرومی، زیرا دیگر جرئت ماجراجوئی نداری.

گمان داری که دیگر غارتگر زمانه چیزی در خانهٔ دلت باقی ننهاده. اما نگران مباش. تا وقتیکه یارای اندیشیدن و امکان دوست داشتن داری، چیزی براستی از دست نداده‌ای. (۱)

خواجگان گاه بندگان را بلطف بنوازند و گاه بر آنان خشم آورند. تو که زیر دستی، لطف و خشم خواجه را یکسان گیر. چه بسا خواجه آنجا خشمگین آید که جای ستودن باشد و آنجا بستاید که جای خشم گرفتن (۲). اگر خواهی همیشه خرسند باشی، همیشه راضی باش.

شما نیز، ای بزرگان جهان، با خداوند آنچنان رفتار کنید که بندگان با خواجگان کنند. دست از کوشش مدارید، اما در هر حال راضی باشید و هر چه را که روزگار دهد بدیده قبول بنگرید.

بشاه شجاع و دیگر پادشاهان

در گیر دار میدانهای جنگ تو با ترکان و تتاران، همه جا دعای

---

۱ — اصل فکر غربی است وظاهرا منبع شرقی ندارد.

۲ — از گلستان سعدی: «... علما را بگدائی منسوب کنند وفقرا را به بیسر و پائی معیوب گردانند. بغرور مالی که دارند وعزت جاهی که پندارند برتر ازهمه نشینند وخود را بهتر ازهمه بینند».

خیر ما بصورت غزلهای دلنشین بدرقهٔ تست، زیرا تا توباشی مارا از گزند زمان باك نیست. پس عمرت دراز و ملکت جاودان باد !(۱)

سعادت کامل

آدمی پند ناپذیر وسر کش بودم، تا آنروز که پیری یافتم وسر بفرمانش نهادم. سالها درخدمت پیر بسر بردم، سپس دلداری نیزجستم و دل بتار زلفش بستم. پیر و دلدار هر دو مرا آزمودند ودر دعوی وفا صادق یافتند، لاجرم بمهری فزونم نواختند وبالطفی بیش‌دمسازم کردند .

پیش ازمن هیچکس بدین رضاخدمت دوخواجه نکرده بود . اما من ازبندگی خویش خرسندم و پیرودلدار نیز از وفایم شادمانند. از آنروز که سر درخدمت این دو نهادم ، هر روز دلم را آسوده تر واخترِ سعادتم را فروزانترمییابم (۲)

---

۱ ــ درسال ۱۸۱۵ بافتخار « کارل اوگوست » که در جمع سلاطین اروپا در کنگره صلح وین شرکت داشت سروده شده ؛گوته از روی ارادت بحافظ ممدوح خود را با شاه شجاع ممدوح حافظ برابر نهاده ، و دعای خیر خویش را بسبك خواجه شیراز بدرقه راه او کرده است . شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده باشد :

داور دین شاه شجاع آنکه کرد
روح قدس حلقهٔ امرش بگوش
ای ملك العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش

۲ ــ ظاهراً اشاره اینقطعه به کارل او گوست ودوشس‌لوئیز زن اوست که گوته سالها در دربار ایشان تقریباً سمت صدارت عظمی (مشاور مخصوص) داشت . درمعنی مقصود گوته حافظ وزلیخا است که یکی مرشد ودیگری‌دلدار او بود و شاعر هنگام سرودن دیوان سرارادت درآستان آن هر دودات .

فردوسی - ای دنیا، چقدر دورو وستمکاری. خودت میپرورانی، خودت نیز میکشی! (۱)

...

ثروت واقعی چیست؟ آفتابی که بر گداو توانگر یکسان میتابد. تو ای توانگر، دل رنجه مکن که چرا گدا نیز در عالم خویش خوشبخت است.

جلال الدین رومی - دنیا زانگاه رنج است. اگر در آن بمانی چون خواب وخیالی میگریزد و اگر سفر کنی غم باتو همراه می آید. تابگرما وسرما دل خوش کنی، دوران سردی و گرمی سپری میشودو تا گلی را بنگری که سراز خاك بیرون کشیده ، گل میپژمرد و برخاك میافتد. (۲)

زلیخا - آئینه بمن میگوید: «توزیبائی». ولی شما میگوئید: «روزی پیرخواهی شد»! لااقل اکنون که زیبایم ، جمال خداوند را در چهرهٔ من بستائید. (۳)

---

۱ — ترجمهٔ این شعر فردوسی است :

جهانا چه بد مهر و بد گوهری
که هم پرورانی و هم بشکری

۲ — اشاره بدین گفتهٔ مولوی :

هرچه از وی شاد گشتی در جهان
از فراق او بیندیش آنزمان
بید از فرقت چنین ارزان شده
آتش از فرقت چنین سوزان شده
خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد؟
یا کدامین سقف کان مفرش نشد؟

۳ — اصل فکر ازاین شعر حافظ :

در روی خود تفرج صنع خدا بکن
کائینهٔ خدای نما میفرستمت

رنج نامه (۱)

اگر کسی شادمان باشد همسایه‌اش افسرده است، و آنروز همسایه شاد شود که او اسیر غم گردد. دانایان نیز همواره آماج تیر خشم و کین جاهلانند. اما همینکه یکی از آنان بمیرد، مردمان بآه و ناله پردازند و بنامش اعانه گرد آرند تا بنائی بیاد بودش بسازند و نامش را جاودانی کنند.

اگر از من پرسید میگویم: برای خدا مردان نکو را لااقل پس از مرگ بحال خود گذارید و بدیشان کاری نداشته باشید، آنان خود بسی خرسندتر خواهند بود. (۲)

۱ — این کتاب را گوته بفارسی «رنج نامه» نامیده، ولی نام آلمانی آن «Buch des Unmuts» با تعبیر «کج خلقی» نزدیکتر است. مضمون کتاب نیز بیشتر عبارتست از اعتراضهای خشم آمیز شاعر به حسودان و دشمنان خویش یا بمردم زمان.

«شرح و حواشی دیوان» درباره این کتاب شامل بحث مفصلی است که قسمتی از آن چنین است:

«حس گذشت و اغماض و همکاری عمومی رشته ایست که آسمان را با زمین پیوند میدهد و این دورا بصورت بهشت موعود در میآورد. بعکس حس کج خلقی همیشه نشان خود پسندی است، زیرا تند خوئی وسیله ایست برای ادعای سهمی از نعمتهای جهان که مستحق یا نامستحق آن نرسیده است. این روح تند خوئی و کج خلقی نه تنها دیگران، بلکه صاحب خود را نیز شادمان نمیکند و بدو آسودگی نمیبخشد، معهذا هیچکس نیست که بتواند همیشه از بروز ناگهانی طوفان خشم درونی خود داری کند. رنج نامه دیوان بحقیقت انعکاسی ازین طغیانهای خشم شاعر است که در ابراز آن منتهای صرفه جوئی بکار رفته است».

۲ — این قطعه در حقیقت انتقاد تلخ گوته از مردم دورهٔ خویش است، ومنبع شرقی ندارد.

در زندگی بسی نکته‌ها آموختم. همه جا ابلهان را دیدم که بیش از هوشمندان تفاخر میکردند و کوته‌فکران را یافتم که پیوسته کوشای حکمفرمائی بر دانایان بودند (۱)؛ لاجرم خویشتن را از بدو نیك جهان بر کنار گرفتم ودیوانگان‌را چون فرزانگان بحال‌خود گذاشتم تا اینان در آرامش بسر برند و آنان یکدیگر را بچنك و دندان بدرند.

اما نه‌اینان‌و نه‌آنان، دست ازسرمن برنداشتند، زیراعقیدداشتند که باید در راه عقل یا جنون خواه ناخواه بهم بپوندیم. ناچار جمعی نور آفتاب را از من پوشانیدند وجمعی دیگر لطف سایه را از من دریغ داشتند.

حافظ شیراز نیز چون من از دست ریا کاردان خودبین‌دررنج بودوهمه‌عمر باآنان‌ستیزه کرد. ولی برای خدا نام‌دشمنان‌مراازمن‌میرسید، زیرا من هم اکنون باندازهٔ کافی از دستشان در رنجم و ازین بیش دشمن تراشی نمیتوانم کرد. (۲)

«مجنون» عاشقی بود که نامش‌بزبان عرب معنی «دیوانه»میداد. بگذارید من نیز در دنیای شما عاقلان خویش را مجنون بخوانم‌وازین

---

۱ — شاید اصل فکر از گلستان سعدی گرفته شده باشد:
«... بیهنران هنرمندانرا نتوانند که ببینند، همچون سگان بازاری که چون سك شکاری بینند مشغله برآرند».

۲ — گوته در دفتر خاطرات خود، در همانروز سرودن این قطعه (۲۶ ژوئیه ۱۸۱٤) اشاره بیکی ازاشعار حافظ میکند که باحتمال قوی‌مورد توجه وی در بند آخر این قطعه (آنجاکه‌سخن ازحافظ وشکوه اوازریاکاران میرود) بوده است. متن‌آلمانی یادداشت‌گوته بااین‌شعر حافظ تطبیق‌میکند:

پیر گلرنك من‌اندرحق ازرق پوشان
رخصت‌خبث نداد، ار نه حکایتها بودا

صفت تفاخر کنم. (۱)

مگر نه هر وقت دلی پر از مهر و صفا رنج میبرد تا شما را شادمان کند وچون شمع میسوزد تا راه شما را روشن نماید، فریاد میزنید: «برای این دیوانه زنجیر بیاورید!» (۲) وچون در آخر کار عاقلان خودرا دربندمیبینید باآه و اسف میگوئید: «چه‌روزگاری‌است! دانایان همه دربندند!»

گویند: خودستودن خطا است. اما کسی را نتوان گفت که کار نکو کند و خرسند نباشد. ای دیوانگان، بگذارید عاقلان جهان بعاقلی خود فخر کنندوشادمان باشند، زیرا آنان نیز بحقیقت دیوانگانی بیش نیستند که دست بتبذیر سرمایهٔ موهوم شهرت گشاده‌اند.

پیش ازین، وقتیکه عالمان دین بقرآن کریم استناد میجستند سوره و آیهٔ آنرا معین میکردند تامسلمانان بدان مراجعه کنندووجدان خویش را آسوده یابند. اما درویشهای امروز که از سور و آیات قرآن بیخبرند دست بتفسیر وتأویل کلام خدا میزنند ولاجرم‌هر روز معمائی نو برمشکلات کهن میافزایند.

ای قرآن کریم، ببین ترا که پیامبر صلح و صفائی، چگونه

۱ــ ورای طاعت دیوانگان زما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست (حافظ)

۲ ــ اصل فکر ازین مصرع حافظ است:
«گفت کو زنجیر تاتدبیر این مجنون کنم»

جاهلان حربهٔ جدال کرده‌اند ! (۱)

از دوستی آلمانها حاصلی جز رنج نبردم. هرجا ادب فراوانتر دیدم، کینه جوئی نهان فزونتر یافتم. هرقدر بامن برخوردی نکوتر کردند بیشتر درپی آزارم برآمدند. عاقلانه از همه کناره گرفتم تا آشفتگی صبح وشام خاطرمرا نیازارد، و دررنج‌وشادی تحمل آوردم تاغم‌زمان ازپایم نیفکند. پیوسته برنفس‌خویش‌غالب ماندم ودیگرانرا نیز ازاینکه باآزردن من‌درپی‌خرسندی‌خویش باشند ملامت نکردم. اما همواره بر این نکته‌نیك واقف بودم که بسیاری ازآنانکه‌بگرمی سلامم گفتند، تا سرحدمرك بمن کینه ورزیدند.

هرگز کسانی ندیدم که راه‌ورسم‌زندگی‌را چون اولاداسرائیل نیکو شناسند. هر بار که ببازار رفتم، فرزندان ابراهیم را دیدم که کالای بهتر از همه میخریدند و کمتر از همه پول میدادند.

ملکهٔ‌سباجامی‌زرین برای سلیمان فرستاد که‌برآن باگوهرهای درخشان، صورت ماهیان و پرندگان ودامان و ددان نقش زده و چنانش آراسته بودند که دیده طاقت دیدارش نداشت.

۱ — این قطعه درواقع برای حمله به کسانی سروده شده که درزمان گوته درصدد تفسیرتازه‌ای ازانجیل برآمده بودند و گوته آنانرا بتقلید از اصطلاح «ازرق پوشان» حافظ، «خاکستری پوشان» لقب داده بود. ولی وی بقطعهٔ خود رنك شرقی داده تاهم از «درویشان» تازه بدوران رسیدهٔ دنیای اسلامی انتقاد کند وهم‌بطورغیرمستقیم به «مفسرین مذهبی» آلمان بتازد.

حکمت نامه (۱)

امروز همان چیزی را از جهان بخواه که دیروز روزگار بتو ارزانی داشته. (۲)

چرا هرساعتی از عمر که میگذرد برای من اینهمه نگرانی همراه دارد ؟ عجبا ، که زندگی کوتاه ولی روزدراز است !

دل من پیوسته آرزوی پرواز دارد، نه برای آنکه بسوی آسمان رود، بلکه تا ازدست خویش بگریزد .

اگر روزگار از پی آزمودن تو برتوسخت گیرد، توکار برخود

---

۱ — قسمت عمده افکار این کتاب از منابع شرقی وقسمت کوچکتری از آن ازضرب المثلهای قدیمی آلمانی که گوته پیش از آشنائی با دیوان حافظ مدتی در « کتابخانه ملی وایمار » برای جمع و تدوین آنها کار میکرد گرفته شده .

قسمتی ازشرح گوته « برحکمت نامه » چنین است :

« کتاب حکمت نامه خیلی نزدیك بدو کتاب تفکیرنامه ورنج نامه‌است، بااین تفاوت که در آن افکار شاعر بصورت پندها و کلمات قصار درآمده .در دنیای ادب وحکمت شرق، پند ولطیفه یکی از عالیترین مظاهر تجلی ذوق و هنر حکیم وشاعر است . ولی برای ما غربیان که بامحیطی خشك وبا انضباط وبر ازقید خو گرفته‌ایم این رشته ادبی بسیار نامأنوس بنظرمیرسد . ضرب‌المثلهای قدیمی آلمان نیز دربن مورد کمك موثری برای تدوین کتاب میتواند بود » .

غالب قطعاتی که درصفحات بعد، ازتطبیق آنها بامنابع شرقی درپاورقی‌ها خودداری شده، مربوط بهمان ضرب المثلهای آلمانی است .

۲ — اصل فکر ازسفرنامهٔ شاردن گرفته شده : « دراصفهان دیدم که بردیوار کاروانسرائی نوشته بودند: اگر عاقلی، امروز بقسمت دیروز خودت‌راضی باش .»

آسان گیر و رضا پیشه کن. (۱)

هنوز روز است، بکوش تا کاری کنی، زیرا وقتیکه شب خاموش فرا رسد هیچکس کاری نمیتواند کرد. (۲)

بیهوده غم نیك و بد دنیا مخور که جهان را جهان آفرین آنچنانکه خواسته ساخته است و تو چیزی از آنرا عوض نتوانی کرد (۳). بسهمی که از زندگی داری، راضی باش و سفری را که بنامت نوشته اند خوشدلانه بپایان رسان. غم جهان مخور که غمخوردن سرنوشت را دگرگون نخواهد کرد، ولی تعادل زندگانیت را بهم خواهد زد. (٤)

اقبال در خانه‌ات را بکوفت و تو غافلانه در برویش نگشودی. اما

۱ — اصل فکر از حافظ:

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاده است

یا:

« که در مقام رضا باش واز قضا مگریز »

۲ — نقل از باب نهم انجیل یوحنا: « تا روز است مرا باید بکار های خود مشغول باشم. شب میآید که در آن هیچکس کاری نمیتواند بکند».

و نیز این شعر سعدی:

ای که دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

۳ — فکر از حافظ:

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی:
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی!

٤ — چو نتوان بر افلاك دست آختن
ضرورست با گردشش ساختن. (سعدی)

نگران مباش، فرشتهٔ اقبال دلی مهربان دارد و باز در خانه‌ات را خواهد کوفت.

نیکی را فقط بخاطر نکوئی کن. اگرهم بکودکانت پاداشی نرسد، بیقین نوادگانت از آن بهره خواهند برد. (۱)

«انوری» شاعر دانا که از راز دل و معمای روح خبر داشت، چنین گفت: «همه جا و همه وقت درستکار و دادگستر و خطابخش باش».

چرا از دشمنان شکوه میکنی؟ مگر توقع آن داری که ایشان ترا که وجودت خود مایهٔ آزار دل پرحسدشان است عزیز شمارند؟

از این مصیبتی گرانتر نیست که ابلهان دانایان را بفروتنی بخوانند.

اگر خدا هم همسایه‌ای بناساز گاری من و تو بود، تو و من

۱- Diez نقل از کتابی ترکی بنام «جام جم یا جام جهان نما» چنین میگوید: «گمان مبر که هرچه داری برایت باقی خواهد ماند، زیرا اگرهم برای خودت بماند برای نوادگانت نخواهد ماند.» گوته که بسیاری از افکار دیوان را از «دیز» گرفته، دراین مورد نیز از این کتاب استفاده کرده ولی درست عکس این نظر را درمورد نکوکاری کسان اظهار داشته است. شاید بدین شعر حافظ نیز که خود او در گوشه کتاب «دیز» یاد داشت کرده بود متوجه بوده:

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند بزر:
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند.

در زندگی آرام نداشتیم . اما خداوند بخلاف ما بدان را بحال خویش میگذارد و کاری بزشت وزیبای آنان ندارد . (۱)

بدین نکته اعتراف کن که سخن‌سرایان شرق از ما شاعران غرب تواناترند . تنها درآنجا ما با ایشان برابریم که پای بغض بدیگر شاعران درمیان آید.

بیهنران صدا برداشته وحقیران برمسند های بزرك نشسته‌اند. خدایا خشم خویش از ما باز گیر !

اگر حسد درپی آنست که خویشتن را بچنك و دندان بدرد ؛ اورا درنیت خیر خود آزاد گذار .

تنها آنکس قهرمانان رابحق‌تواندستود که خوددلیرانه جنگیده باشد، زیرانا کسی‌سردوگرم جهان نچشیده باشد قدرمردان ارزنده‌را نداند . (۲)

---

۱ - فکراز گلستان سعدی : « حق جل‌وعلا میبیند ومیپوشد ، همسایه‌من نمیبیند ومیخروشد».

و نیز این دو بیت سعدی :

خانه‌ایرا که چون توهمسایه‌است
ده درم سیم بد عیار ارزد
لیك امیدوار باید بود
که پس‌از مرك تو هزار ارزد

۲ــ اصطلاح«سرد و گرم چشیدن» ازادبیات فارسی نقل شده :

Des Menschen Wert kann niemand erkennen
Der nicht selbst Hitze und Kälte litt.

اگر خواهی از رهزنان نیمه راه آسوده باشی، زر و ایمان و مقصدت را از کسان پنهان دار. (۱)

جوانان عادت دارند که گفته‌های خردمندانهٔ پیشینیان را تکرار کنند و آنها را از خویش شمارند. لاجرم در ردیف سخنان ابلهانه گاه حرفی بس نکو میتوان شنید.

اگر عاقلی با جاهلان مباحثه مکن، زیرا خودرا اسیر جهل خواهی کرد و آنانرا دانائی نخواهی آموخت. (۲)

ازخود مپرس که از نکوئی تو که بهره خواهد برد. نان خودرا بآب افکن، آخر کسی آنرا خواهد خورد. (۳)

روزی پا برسر عنکبوتی نهادم. ازخویش پرسیدم: چه حق داشتم او را بکشم؟ مگر خدا نخواسته است که او نیز چون من زندگی

۱ — نقل از گفته حضرت محمد: «استر ذهبك و ذهابك و مذهبك».

۲ — فکر ازگلستان سعدی: «حکیمی که باجهال درافتد باید که عزت توقع ندارد»، و: «خردمندیرا که در زمرهٔ اجلاف سخن صورت نبندد شگفت مدار که آواز بربط باغلبهٔ دهل برنیاید».

۳ — ازگلستان سعدی:

تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز

کند و از لذات جهان بهره برد؟ (۱)

در بزم خدا چه جنجالی است! دوست و دشمن بر سر خوان نشسته‌اند. (۲)

میگوئید تنگ چشمم. آخر چیزی بمن دهید تا بتوانم بخشش کنم! (۳)

تامردخاموش‌است براوخطری نیست، زیراسرنوشت‌اوبزبانش بسته است. (٤)

---

۱ - فکر از سعدی:

زیر پایت گر بدانی حال مور
همچو حال تست زیر پای پیل

و:

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل

۲- از مقدمهٔ گلستان سعدی:

«باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده...

ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری»

۳ - اصل فکر از یك ضرب‌المثل عربی گرفته شده که Olearius در سفر نامه خود آنرا چنین نقل می کند: «بخدا سوگند که من بخیل نیستم، فقط مالی ندارم تاسخاوتمندی پیشه کنم».

٤- فکر از سعدی:

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

مردی که دو خدمتکار داشته باشد غذای‌سیر نمیخورد. خانه‌ای نیز که دوزن در آن باشد رفته نمیشود ! (۱)

دیوانگی است که هر کس تنها عقیدهٔ خود را نیکـو شمارد . اگر معنی‌اسلام تسلیم در برابر خداوند است ، ما همه مسلمان زندگی میکنیم و مسلمان نیز میمیریم . (۲)

هر کس بجهان آمد خانه‌ای نوساخت، وچون مردخانه بدیگری گذاشت. دومی بنارا بسلیقهٔ خود تغییر داد ، اماهیچکس در پی اتمام

۱ – نقل از کتاب Diez : «اگر فرمانی میدهی که باجرای آن علاقمندی ، آنرا درآن واحد بدوتن مگوی. اگرغذائی خواهی که شور یا بی نمك نباشد ، طبخ آنرا بدو آشپز مگذار . اگر خانه را رفته خواهی ، این کار را از دو زن مخواه که خانه همچنان نارفته بماند ».

۲ - اصل :«زندگانی را چنانکه هست بپذیر» یا بقول حافظ: «رضا بداده بده وزجبین گره بگشای» یکی از پایه‌های اساسی فلسفه و «مذهب» شخصی گوته است، بااین تفاوت که در منطق او این اصل بار وح عملی ومادی غربی درآمیخته وتعدیل شده، یعنی بصورت دستوری برای یك زندگانی اعتدال‌آمیز در آمـده است . در واقع گوته از لحاظ مذهبی هرگز یك مسیحی متعصب و حتی مسیحی واقعی نبوده ، بلکه یکنفر « خداشناس » بوده که مثل همیشه « بشری » فکر میکرده است، وعلاقهٔ او بآئین پارسیان باستانی که خدا رادر قالب «زیباترین مظاهر وجود او» ستایش میکردند از همینجا ناشی میشود.

در فصل «محمد» در شرح و حواشی دیوان ، گوته مینویسد : «قرآن همه‌جا ازمسلمانان خواسته است که بخدا وپیغمبر او ایمان‌داشته باشند ونمازرا که عبادت روزانه است مرتباً بجای آورند وخمس وزکوة وامر بمعروف ونهی ازمنکر را فراموش نکنند تا رستگار شوند . اگر این دستورهای کلی اساس آئین‌اسلام است ، بسیاری ازمردم‌جهان بحقیقت مسلمانند».

آن برنیامد . (۱)

ای خداوندگار ، هر چند کلبه حقیر است بلطف در آن فرود آی . گیرم خانه ای بزرگترت بسازند ، ترا چه تفاوت خواهد کرد؟ (۲)

دو یار شفیق داری ومقام امن و می بیغش ومجموعهٔ غزل . ازین بیش از جهان چه میخواهی؟ (۳)

لقمان حکیم که زشترویش میخوانند ، حکیمانه گفت: «شیرینی نیشکر در نی آن نیست ، در شکری است که درون نی نهفته است» . (٤)

---

۱ ـ فکر از سعدی :

هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت ومنزل بدیگری پرداخت
وانکه گر بخت همچنان هوسی
وین عمارت بسر نبرد کسی

۲ـ فکر از سعدی :

گر خانه محقر است و تاریك
بر دیده روشنت نشانم .

۳ ـ فکر از حافظ :

دو یار زیرك واز بادهٔ کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگر چه در پیم افتند خلق انجمنی

٤ ـ «لقمان حکیم» را گوته از گلستان سعدی یا از قرآن شناخته (ولقد آتینا لقمان‌الحکمة «قرآن . سورهٔ لقمان . آیه ۱۱») . اصل فکر نیز شرقی است .

روح مشرق زمین پیروزمندانه از مدیترانه گذشت و باروپای ما آمد. تنها آنکس میتواند معنی سخن نغز کالدرون را بفهمد که جرعه نوش جام حکمت حافظ ایران باشد. (۱)

«چرا یك دست خویش را بیش از آنچه باید بزیورها میارائی ودست دیگر را یکسره بی‌نصیب میگذاری؟»
- آخر اگر دست چپ زینت راست نباشد دیگر بچه کار آید؟ (۲)

خر عیسی، اگر از هم از مکه آید همچنان خراست. (۳)

بمن میگوئی: «بسیار کسان بتو نیکی کردند و تو سپاسشان بجا نیاوردی». چه احتیاجی بسپاس‌زبانی است؟ مگرنه یادنکوئی آنان در دلم جای دارد؟

۱-Calderon بزرگترین شاعر و درام نویس اسپانیائی است که در قرن هفدهم مسیحی میزیسته ومقام اورا دراسپانیا میتوان بامقام حافظ در ایران و گوته در آلمان برابر گذاشت. عقیدهٔ گوته اینست که کالدرون و سایر ادبا و متفکرین بزرك دورهٔ او دراسپانیا پرورش یافتهٔ حکمت شرق مخصوصاً ایرانند که از راه تمدن اعراب دراین کشور رخنه کرده‌است. این عقیدهٔ گوته را همانوقت عده‌ای از متعصبین اروپائی مورد حمله قرار دادند.

۲ - فکر از سعدی:

«اول کسی که علم برجامه وانگشتری در دست نهاد جمشید بود. گفتندش چرا همه زینت وآرایش بچپ داری باوجودی که فضیلت راست راست. فرمود راست را زینت راستی تمامست».

۳ - فکراز سعدی:

خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد

بگوش تانیك را از بد بشناسی واز خودنام نکو گذاری؛ بیش ازین دوچیزی مخواه که همه چیز را از دست خواهی داد. (۱)

در سر زمینهای بسیار سفر کردم ومردم بیشمار دیدم. همه جا کنجکاوانه نگریستم تا ازهرخوشه دانه‌ای بر گیرم. همه چیز جستم، اما شهری که پراز حوریان و زیبا رخان باشد نیافتم! (۲)

۱- نقل از پند نامه عطار که «طلب نام نکو» و «تمیز نیك وبد» را سرچشمهٔ نیکبختی میشمارد.

۲- گوته در «شرح وحواشی دیوان» درفصل «شعرای متأخر ومعاصر ایران» چنین نقل می‌کند: «وقتی که سفیر ایران میرزا ابوالحسن خان بدربار امپراتور روسیه در سن پترزبورك آمد، یکی از اشرافیان از او تقاضا کرد که چند سطری بعنوان یادگار در دفترش بنویسد. وی بجای چند سطر یك صفحه تمام مطلب شاعرانه نوشت».

سپس گوته نوشتهٔ «میرزا ابوالحسن‌خان» سفیرفتحعلی شاه را عیناً ترجمه میکند که قسمتی ازآن چنین است: «درهمهٔ دنیا سفر کردم و با بسیار کسان طرح دوستی ریختم. از هر سر زمینی فایدتی بردم و از هر خوشه‌ای دانه ای بر گرفتم، ولی هیچ جارا درجهان مثل این شهر پر از حوریان بهشتی نیافتم!»

درقطعهٔ «دیوان» که دراینجا ترجمه شده، گوته اشاره بهمین قسمت از نوشتهٔ سفیر ایران میکند، منتها بطعنه میگوید که او چنین شهریرا که پرازحوریان بهشتی باشد نیافته است.

مثل نامه (۱)

از آسمان قطرهٔ بارانی در دریای پر موج فرو افتاد . امواج دریا بگوشش سیلی زدند و آزارش دادند. ولی خدا صبر وامیدقطرهٔ خرد رابالطف بی پایان خویش پاداش داد واورا در میان صدف نهاد . زآن پس مروارید غلطان برتاج امپراتور ما جای دارد و درخشندگی وجلوه گری میکند . (۲)

درخاموشی شب بلبل بانك برداشت وآواز شبانه اش بعرش خداوند رسید. خدا نغمهٔ بلبل را شنید وبپاداش آن درقفسی زرینش

---

۱ — در تفسیر موضوع این کتاب ، گوته پس از طبقه بندی انواع « مثلها » در ادبیات شرق وایران ، تذکر میدهد که : « بااینکه ملل غربی در طول زمان از گنجینهٔ معرفت وحکمت شرق ذخائر بسیار برداشته اند، باز دراین گنجینه آنقدر ذخائر ادب وحکمت فراوان باقی است که «مثل نامه» دیوان فقط جزء بسیار کوچکی ازآن است ».

۲ — فکر از بوستان سعدی :

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم ؟
گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد .

کرد و بدو «روح» نام داد. از آن پس مرغ روح درقفس تن زندانی است، ولی همچنان گاه وبیگاه نوای دلپذیرش را سر میدهد. (۱)

مرواریدی که از دیگرمرواریدها زیباتر و نجیب‌زاده‌تر بود، بگوهری چنین گفت: «اکنونکه مرا ازصدف بدر آورده‌ای، سینه درخشانم را سوراخ مکن و کنار دیگرخواهران ناچیزم جای مده».

گوهری بدو گفت: «مرا ببخش، زیرا من‌اکنون جزبفکرسود خویش نمیتوانم بود. اگر باتوستم نکنم وسینهٔ سیمینت‌را نشکافم، چگونه گردن بندی لایق سینه‌های سیمتنان توانم ساخت؟»

میان‌صفحات‌قرآن‌پرطاووسی‌دیدم. بشادی‌بدو گفتم: «ای بدیعترین شاهکار آفرینش، درین جای مقدس خوش آمدی. در جمال تو چون ناصیهٔ اختران سپهر آیت قدرت ازلی هویداست. «او» که کائنات را باهمهٔ عظمتش‌چون ذره‌ای در زیر پای‌خویش‌دارد، تو پرسبک ر چنان باجمال خویش آراسته که حتی پادشاهان جرئت تقلیدازین‌صفحه پرنقش و نگار در خود نیافته‌اند.

---

۱ — در تشبیه روح با «مرغ در قفس»، گوته از ادبای شرق پیروی کرده زیرا چنین تشبیهی در هیچیك از شعب ادبیات اروپائی دیده نمیشود. باحتمال قوی منبع الهام گوته یکی از اشعار حافظ بوده است:

چنین قفس نه سزای چومن خوش‌الحان است
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

یا:

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

یا این شعر مولوی که مخصوصاً بامضمون این قطعه بسیارنزدیك است:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاك
دوسه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

ای آیت جمال ازلی، درین معبد مقدس که پناهگاه تست ، شاد و آرام زی !» (۱)

مردمان جهان از خرد تا بزرگ تارهای سست از آرزو های گران بر گرد خویش میتنند و خود عنکبوت وار میان آنها جای میگیرند. ناگهان ضربت جاروئی این تار های سست را از هم میگسلد، آنوقت همه فغان بر میآورند که کاخی آراسته بدست ستم ویران شده است.

مهتاب شب در باغ بهشت «یهوه» آدم را در خوابی سنگین یافت وآهسته حوائی کوچك در کنارش نهاد. وقتیکه اندکی دور شد و آندو را در قالب زمینی خویش در کنار هم خفته دید، از این دو نمونهٔ بدیع آفرینش خویش بخود بالید و زیر لب گفت : اینست اشرف مخلوقات ! (۲)

پس عجب مدار اگر دیدار زیبا رخان مارا اسیر اشتیاق کند و روحمان را به آستان جمال خداوندی بالا برد، زیرا در آندم که ما بچشم ستایش در آنان مینگریم، بحقیقت در دل شاهکار آفرینش خدا را میستائیم. (۳)

---

۱ — از کتاب « اولثاریوس » نقل شده که بخطا مدعی ترجمه آن از گلستان سعدی است .

۲ — « فتبارك‌الله احسن الخالقین » (قرآن، سورة‌المؤمنون، آیهٔ ۱٤)

۳ — این قطعه را گوته نخستین بار برای دوستش Boisserée خواند ووی آنرا بقدری زیبا یافت که در وصفش گفت: « جز بهترین آثار هنر یونان هیچ اثری تا کنون مرا چون این قطعه دوته بامفهوم زیبائی واقعی آشنا نکرده بود ».

گوته همیشه چون حافظ معتقد بود که خدا را بساید در روی زیبارویان که عالیترین مظاهر آفرینش اویند نگریست و ستایش کرد و این نکته در بسیاری از قطعات دیوان منعکس است

خدا حافظ ! (۱)

«دیوان» من بپایان رسید. شما ای غزلهای محبوب ، جائی‌را که در دل ملت‌من‌دارید همچنان نگاهدارید و در آن بیارمید .

کاش همچنانکه اصحاب کهف درخواب گران رفتند و جوان ماندند، جبرئیل نیز برتن خستهٔ شاعر دم خدائی دمد و ازپس ابرهائی که بوی مشك میدهد برشاعر بچشم مرحمت نگرد ، تـاوی باردیگر جوانی از سر گیرد و در دیوارغار تیرهٔ زندگی‌شکافی بروی‌خورشید عشق وامید بگشاید .

کاش شاعر همراه برگزیدگان خدا ره بباغ بهشت برد که در آن‌جاودانه درختان‌شکوفه میدهندو گلها عطر افشانی‌میکنند. مگر نه سك اصحاب کهف نیز پی نیکان گرفت و همراه آنان بروضهٔ رضوان رفت ؟

---

۱ – «! Gute Nacht» در اصل «دیوان» این قطعه آخرین قطعه «خلد نامه» وآخرین قطعه تمام «دیوان غربی‌وشرقی» است ، ودرواقع گوته سفر خود را بدیار شرق که باقطعه « هجرت » آغازکرده بود با این قطعه پایان داده است . ترجمه حقیقی‌عنوان قطعه «شب بخیر» است که اشاره بدوران پیری شاعر دارد .

Wir haben nun den guten Rat gesprochen,
Und manchen unsrer Tage dran gewandt;
Mißtönt er etwa in des Menschen Ohr —
Nun, Botenpflicht ist sprechen. Damit gut.

ما نصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسر بردیم
گر نیاید بگوش رغبت کس
بر رسولان پیام باشد وبس

---

۵۶ ـ تقریباً در تمام چاپهای آلمانی « دیوان غربی وشرقی » این دو قطعه آلمانی و فارسی عیناً بهمان صورت که در ینجا دیده میشود از روی چاپ اصلی دیوان گوته کلیشه وچاپ شده‌است؛ بنابراین خط فارسی فوق عیناً همان خطی است که در دسترس گوته بوده . گذشته ازین قطعه دو قطعه شعر دیگر بنام «درفش» و « پرده » در«شرح و حواشی دیوان» بصورت فارسی کلیشه ودر نسخه های آلمانی دیوان چاپ شده است .

قطعهٔ « ما نصیحت بجای خود کردیم » چنانکه همه میدانند قطعه‌ایست که سعدی گلستان خودرا باآن بپایان رسانده، و گوته نیز برای پایان « دیوان شرقی » خود هیچ چیز مناسبتر ازآن نیافته است که این قطعه را عیناً بصورت فارسی آن نقل کند .

مراجع متن و مقدمه و حواشی کتاب

Goethe Werke Festausgabe: "West-Östlicher Diwan". Bibliographisches Institut. Leipzig.

نسخهٔ کتابخانه دانشگاه تهران

Goethe: Santliche Werke; West-Östlicher Diwan. Leipzig.

نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس

Goethes Werke (Deutsche Nationalliteratur); West-Östlicher Diwan.

کتابخانهٔ ملی، از مجموعهٔ کتابهای اهدائی دولت آلمان بایران.

Goethes Sämtliche Werke; West-Östlicher Diwan. Stuttgart, Berlin. Cotta 1902-1912.

کتابخانهٔ ملی، ازمجموعه کتابهای اهدائی دولت آلمان بایران.

Goethe: Oeuvres Complètes. Poésies diverses; Divan oriental d'un occidental. Traduit par Jacques Perchat. Hachette, Paris. 1871.

نسخه کتابخانهٔ مجلس.

Goethe: Divan Occidental-Oriental; Traduit, commenté et annoté par Henri Lichtenberger, Professeur à la Sorbonne. Collection Bilingue des oeuvres Complètes de Goethe. Edition Montaigne. Paris. 1949.

Hommage à Goethe: Benedetto Croce, Thomas Mann, Gabriela Mistral, Jules Romains, Taha Hussein, etc. U. N. E. S. C. O. نشریهٔ

Thomas Mann: Goethe et Tolstoï. Editions Victor Attinger. Paris.

Emil Ludwig: Goethe, Histoire d'un Homme. Edition Victor Attinger. Paris.

Conversations de Goethe avec Eckermann. N. R. F. Paris.

Edmond Jaloux (de l'Acad. Fran.): Goethe. Librairie Arthème Fayard. Paris.

Robert d'Harcourt (de l'Acad. Fran.): Les Religions de Goethe. Ed. Le Roux-Strasbourg. Paris.

Philippi: Histoire de la littérature allemande. Plon. Paris.

Nouvelles littéraires, Numéro Spécial de Goethe, 20.10.49: André Maurois, Emile Henriot, Robert d'Harcourt, Stephan Zweig, Leo Larguier, etc.

Chardin: Voyages en Perse, 2 vol. Edition Jean - Louis de Lorme; Amsterdam 1711.
نسخه کتابخانهٔ مجلس .

Adam Olearius: Die Reise des Holsteingesandtschaft nach Iran. نسخه کتابخانهٔ بانك ملی ایران .

Nietzsche: Poésies (1882 - 1885). Mercure de France. Paris.

«اغانی شیراز» او غزلیات حافظ الشیرازی شاعر الغناء و الغزل فی ایران، ترجمه ابراهیم امین الشواربی . قاهره ۱۹٤٤ .

قرآن ، اوستا، تورات ، انجیل.

دیوان حافظ ، دیوان سعدی ، گلستان ، بوستان ، شاهنامه ، مثنوی ، نظامی، جامی، عطار.

فهرست مندرجات

فهرست تصاویر

مقابل صفحه

از همین مترجم

در کتابخانه سقراط

ترانه‌های بیلیتیس (اثرشاعرانهٔ معروف یونان قدیم ، ازترجمهٔ فرانسه پیرلوئیس) **چاپ دوم**

شاهکارها (شش اثر از شش نویسندهٔ بزرگ جهان : آندره ژید ، برناردشاو ، آناتول‌فرانس ، سمرست موآم ، توماس‌مان ، تورگنیف)

در سایر کتابخانه‌ها

نغمه‌های شاعرانه یا بهترین آثارلامارتین — **چاپ پنجم**

رنه ، از شاتوبریان — **چاپ سوم**

دلدادگان ، مجموعهٔ داستانهای ادبی بقلم مترجم — **نایاب**